

بسم الله الرحمن الرحيم

جزوه کلاس سیاست خارجی قدرت های بزرگ

استاد : جناب آقای دکتر ابوذر گوهری مقدم

دانشجویان ورودی ۸۹ رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)

شماره هفته	تایپ کننده (آقای ...)
اول	پوریا سرهنگ پور
دوم	رضا فیضی
سوم	سید علی مرندی
چهارم	محمدباقر باباهادی
پنجم	سجاد حسینی خطیبانی
ششم	سید محمد حسین ضیایی بافقی
هفتم	مسعود ندافان
هشتم	محمدجواد پورمهدوی
نهم	مسعود شایگان
دهم	احمد رستمی
یازدهم	سید محمد علی حریری
دوازدهم	موسی قربان پور
سیزدهم	نبی محمدشکری
چهاردهم	پوریا سرهنگ پور
پانزدهم	مسعود ندافان + محمدعلی حریری
شانزدهم	محمدباقر باباهادی + محمدحسین ضیایی بافقی
نویسندگان مرجع برای تایپ جزوه	محمدرضا آرام، حمید تهوری، حمیدرضا پهلوان باقری

الف- اصطلاح اول

۱. قدرت های بزرگ: Great Powers

اصطلاح **قدرت های بزرگ** در قرن ۱۸ میلادی برای اولین بار مورد استفاده قرار گرفت و در جنگ سرد اصطلاح ابرقدرت (Super Power) مورد استفاده قرار گرفت. در یک نظام دو قطبی دو ابرقدرت وجود دارد و بقیه قدرت های بزرگ اند. در یک نظام چندقطبی عمدتاً سه یا چند قدرت بزرگ وجود دارد و دیگر کشورها، قدرت های منطقه ای لقب می گرفتند.

امروزه منظور از قدرت های بزرگ، کشورهایی هستند که بخشهای عمده قدرت در جهان را در دست دارند؛ بنابراین تنها به ایالات متحده امریکا خلاصه نمی شود. در واقع بسته به تعریف قدرت بزرگ، جایگاه کشورها متفاوت است. برای مثال گاه ایران یک ابرقدرت است، و گاه یک کشور منطقه‌ای که البته این تعاریف و نگاه های متفاوت، جایگاه حقیقی یک کشور را تغییر نمی دهد.

بزرگ ترین بحث و مشکل امروز در این عرصه بر سر اندازه گیری قدرت و میزان آن می باشد. عده ای قدرت را با نگاهی مادی و ماتریالیستی توجیه می کنند و عده ای دیگر نیز با دستگاه فلسفی دیگر. به هر روی، نکته ای که باید بدان توجه داشت، این است که باید در قدرت به مسائل ملموس و غیرملموس نیز توجه داشت.

در نگاه کنت والتز (Kenneth Waltz) کفایت و ثبات سازی از پارامترهای مهم قدرت است. ممکن است کشوری از لحاظ مادی بسیار قدرتمند باشد اما در همان حال، توان ایجاد ثبات را دارا نباشد. برای مثال، ایالات متحده به عراق ورود پیدا کرد اما موفق به ایجاد ثبات نگردید. به همین خاطر، به یک تعبیر، قدرت نسبی است.

عده ای دیگر نیز این مفهوم را گسترده تر کردند و گفته اند: کسی قدرتمند است که مسوولیت مربوط به مدیریت صلح و امنیت جهانی را در دست بگیرد. آن ها هم چنین در ادامه می گویند که خود آن کشور نیز باید نقش ابرقدرتی را بپذیرد و برای خود، شان و منزلت قائل شود. به گفتاری دیگر به برداشتی از خود (Self-Conception) در این زمینه دست پیدا کرده باشد. برای ذکر نمونه، می توان به ژاپن اشاره کرد؛ این کشور در حالی که توان گسترده اقتصادی و نظامی بالقوه دارد ولی برای خود شان و منزلت یک ابرقدرت را قائل نیست. البته عکس این حالت نیز وجود دارد؛ برای مثال کشوری مانند قطر به شدت سعی می کند خود را به عنوان ابرقدرت جا بزند؛ هر چند که دارای قابلیت و توانایی نیست.

در ادامه همین مطلب نیز توجه به این نکته حائز اهمیت است که این برداشتی از خود باید توسط دیگر کشورها نیز به رسمیت شناخته شود و در واقع مورد شناسایی قرار گیرد. پس یکی از شروط اساسی قدرت بزرگ شناسایی آن دولت توسط

خود و نیز توسط دیگران به عنوان یک قدرت بزرگ است که البته باید این شناسایی مابه ازای نیز داشته باشد و جنبه تعارف و تشریفاتی نداشته باشد.

بر اساس توضیحاتی که بدان ها اشاره رفت، قدرت ها در هر مقطع دو وجه دارند:

۱- جایگاه واقعی: یعنی میزان توانایی واقعی که یک کشور داراست.

۲- جایگاه مجازی: یعنی میزان توانایی و جایگاهی که از سوی دیگران به آن کشور اعطا می شود. توضیح آن که گاهی اوقات یک کشور به دلیل منافع سایرین به نحوی نظیر بادکنک باد می شود؛ همانند ترکیه که ایالات متحده به آن پر و بال داد و یا تایوان که مدتی به جای چین، کرسی حق وتو در سازمان ملل را دارا بود. حال آن که بحث دیپلماتیک و تعارفی که برخی کشورها دارند لزوماً جایگاه آن ها را بیان نمی کند.

سیر تاریخی شکل گیری قدرتهای بزرگ

هنگامی که به تاریخ می نگریم، می بینیم که ایالات متحده حدود ۵۰-۶۰ سال است که در عرصه بین المللی جولان میدهد. دنیا تا پیش از قرن ۲۰ میلادی و جنگ جهانی دوم، اروپا محور بوده و ملاک قدرت برتر بودن، قدرت نظامی و جنگی بیش تر بود. در این دوره، قدرت های بزرگ دو دسته بودند:

۱- قاره ای یا بری؛ نظیر شوروی

۲- دریایی یا بحری؛ نظیر انگلستان و پرتغال

در عصر استعمار (قرن ۱۶ تا ۱۹ میلادی) کشوری کوچک مثل انگلستان دارای مستعمرات گسترده ای بود. البته توجه به این نکته نیز دارای اهمیت است که در آن زمان، کشورهای اروپایی با یک دیگر به ندرت وارد جنگ می شدند و ایجاد درگیری می کردند. در این دوره، قدرت های بزرگ به دو شکل عمل می کردند:

۱- منطقه ای؛ نظیر امپراطوری عثمانی

۲- جهانی؛ نظیر انگلستان

در قرن ۱۹ بود که انگلستان رو به افول نهاد و ایالات متحده و ژاپن وارد عرصه قدرت شدند. اما وقوع جنگ جهانی اول، اوضاع را تغییر داد و ۹ قدرت به ترتیب زیر عرض اندام کردند:

انگلستان - فرانسه - آلمان - ایتالیا - ژاپن - شوروی - ایالات متحده - امپراطوری عثمانی - امپراطوری اتریش مجارستان

با درگرفتن جنگ، دو امپراطوری یاد شده نیز تجزیه شدند و در ادامه نیز ۷ قدرت باقی مانده دچار افول گشته، در نتیجه ایالات متحده یکه تاز میدان قدرت گردید.

در دهه ی ۱۹۳۰ میلادی، جهان تقریباً سه قطبی شده بود. بحران مالی و سقوط ارزش ارز کشورها در بورس، آن ها را دچار مشکل کرده بود و تنها ایالات متحده، شوروی و آلمان قدرت نمایی می کردند. با وقوع جنگ دوم جهانی نیز، و اتفاقاتی که در پی آن شکل گرفت، آلمان نیز از میدان به در شد. به همین دلیل ایالات متحده و شوروی ابرقدرت و سایر کشورها قدرت های درجه ی دو بودند. پس از فروپاشی شوروی نیز عده ای گفتند که امریکا دیگر قدرت بزرگ نیست و عده ای نیز معتقد بودند که نظامی تک قطبی پدید آمده است.

برخی نیز معتقد بودند نظام تک - چندقطبی پدید آمده است که در آن یک قدرت برتری نسبی داشته اما لزوماً در همه زمینه ها ابرقدرت نیست و در عین حال قدرتهایی نیز هستند که توانایی قابل توجهی در یک یا چند حوزه مربوط به قدرت دارند به عنوان مثال قدرت اقتصادی بالایی دارند حال آنکه لزوماً در بعد نظامی پیشرفته نیستند.

- بر اساس یک تقسیم بندی، سه نوع قدرت قابل شناسایی است :

الف) ابرقدرت Super Power

ب) قدرت بزرگ Great Power

ج) قدرت منطقه ای Regional Power

معیارهای ابرقدرت بودن در این تقسیم بندی عبارتند از:

۱- داشتن توانمندی قابل اعمال در زمینه های نظامی، سیاسی، اقتصادی و برای مثال، صرف در اختیار داشتن سلاح هسته ای برای یک کشور قابلیت ابرقدرتی را ایجاد نمی کند بلکه اعمال آن دارای اهمیت است.

۲- تصور یک کشور از جایگاه خود به عنوان ابرقدرت و اعمال آن.

۳- تصدیق عملی و گفتاری دیگران.

۴- فعالیت مقتدرانه در زمینه امنیت زایی، امنیت زدایی، مقابله با تهدید و ضمانت کردن.

۵- توان ورود به اتحاد و مداخله در امور کشورها. برای مثال یک کشور دارای ائتلاف نظامی و غیرنظامی باشد و بتواند توان نظامی خویش را در همه ی کشورها اعمال کند.

۶- به لحاظ فرهنگی توانایی غلبه ارزش های خویش بر سایر ارزش ها را داشته باشد.

با این معیارها، قدرت های بزرگ:

- قرن ۱۹ میلادی: انگلیس، فرانسه، شوروی

- پس از جنگ جهانی اول: انگلیس، شوروی، ایالات متحده

- جنگ جهانی دوم و جنگ سرد: شوروی و ایالات متحده

- پس از جنگ سرد: ایالات متحده

هفته دوم

۲. معیار قدرت های بزرگ (در مقام مقایسه):

- ۱- لزوماً در تمامی فاکتورهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و ... توانمندی حداکثری ندارند و پیشرو محسوب نمی شوند ولی به شکل موردی دارای برتری نسبت به سایر بازیگران هستند به عنوان مثال در قدرت نظامی یا اقتصادی.
- ۲- در کوتاه مدت و میان مدت می توانند جایگاه ابر قدرتی را بدست بیاورند و در جایگاه ابر قدرتی قرار بگیرند: مثلاً اگر چینی ها علاوه بر اقتصاد در فضای نظامی نیز وارد شوند و توانایی ساخت سلاح های پیشرفته را پیدا کنند.
- ۳- خودشان را بالاتر از قدرت های منطقه ای می دانند: مثلاً چین نفوذ اقتصادی زیادی در مناطق مختلف دارد.
- ۴- توانمندی های قدرت های بزرگ نامتوازن است. ممکن است در یک فاکتور پیشرفت زیادی داشته باشند. مثلاً چین در حوزه اقتصادی
- ۵- در بیش از یک منطقه حضور دارند و به لحاظ نظامی قابلیت انجام عملیات نظامی را دارند.

مصادیق قدرت های بزرگ در دوره های مختلف:

۱. در اواخر قرن ۱۹: آلمان، آمریکا، ژاپن
۲. بعد از جنگ جهانی اول: آلمان و ژاپن
۳. در زمان جنگ سرد: چین، آلمان، ژاپن، انگلستان و فرانسه
۴. بعد از جنگ سرد: ۱- اگر نظام را چند قطبی در نظر بگیریم: همه قدرت ها (ژاپن، آلمان، چین و...) ۲- اگر نظام را تک-چند قطبی در نظر بگیریم: آمریکا تک قطب و بقیه کشورهای طراز اول قدرت بزرگ خواهند بود (ژاپن، آلمان، چین، انگلستان، روسیه و...)
- ۳- به طور کلی: انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن و روسیه (کشورهای گروه هشت)

۳. معیار قدرت های منطقه ای (در مقام مقایسه):

- ۱- توانایی تاثیرگذاری شان در یک منطقه مشخص است.
- ۲- تاثیر چندان زیادی در نظام بین الملل ندارند.

- ۳- قدرت های بزرگ برای امنیت سازی به نقش قدرت های منطقه ای توجه دارند.
- ۴- تلاش برای تسلط بر حوزه امنیتی خود دارند و می خواهند تسلط کامل داشته باشند و آنرا از دست ندهند

تقسیم بندی اشیپگل و کانتوری

اشیپگل و کانتوری یک تقسیم بندی ۵ تایی و یک تقسیم بندی ۷ تایی از قدرت ها را به صورت طیفی طبقه بندی کردند:

ابر قدرت	قدرت درجه ۲	قدرت متوسط	قدرت کوچک	دولت منطقه ای	دولت ذره ای	مستعمره
Super power	Second power	Middle power	Minor power	Regional state	Micro state	Colony
آمریکا	انگلستان، آلمان	ایتالیا، هند، برزیل	ایران، عربستان	بحرین و کویت	موناکو	

ابر قدرت	قدرت بزرگ	قدرت منطقه ای	دولت کوچک	دولت ذره ای
Super power	Great power	Regional power	Small state	Micro state
امریکا	هند، ژاپن، چین	ترکیه، ایران، کره جنوبی	قطر، بحرین، کویت	موناکو، جزایر فارو

ب- اصطلاح دوم

سیاست خارجی (Foreign Policy):

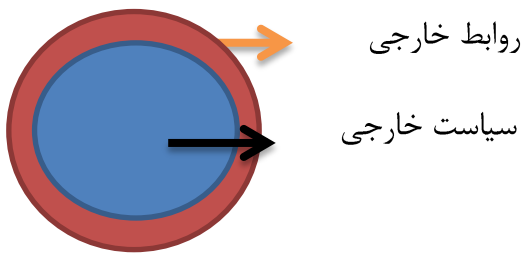
- ۱- استراتژی تصمیم گیرندگان یک کشور در مقابل یک کشور یا پدیده های مختلف بین المللی، با هدف نیل به اهداف خاصی که بر اساس منافع ملی تعریف شده است.
- ۲- مجموعه اقدامات یک دولت در محیط خارجی.
- ۳- فن و هنر شناخت امکانات و بهره برداری دولت از آنها به منظور رسیدن به اهداف یک کشور در محیط خارجی.

۴- سیاست خارجی عبارتست از یک استراتژی یا یک رشته اعمال از پیش طرح‌ریزی شده توسط تصمیم‌گیرندگان حکومتی که مقصود آن دستیابی به اهدافی معین، در چهارچوب منافع ملی و در محیط بین‌المللی است. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که سیاست خارجی شامل تعیین و اجرای یک سلسله اهداف و منافع ملی است که در صحنه‌ی بین‌المللی از سوی دولت‌ها انجام می‌پذیرد. سیاست خارجی می‌تواند ابتکار عمل یک دولت و یا واکنش آن در قبال کنش دیگر دولت‌ها باشد.

تفاوت سیاست خارجی (خط مشی) و روابط خارجی:

روابط خارجی: مجموعه تعاملات یک دولت با یک واحد یا مجموعه‌ای از واحدها.

سیاست خارجی: اگر به مجموعه روابط خارجی جهت مشخص داده شود و از این تعاملات در راستای اهداف مشخص استفاده شود به نحوی که این تعاملات به منظور تحقق اهداف مشخص ملی باشد می‌توان صحبت از سیاست خارجی نمود. به عبارت بهتر روابط خارجی عامتر از سیاست خارجی است.



• منابع و عوامل موثر بر سیاست خارجی کشورها:

جیمز روزنا عوامل موثر در سیاست خارجی را در پنج عامل خلاصه می‌کند:

- ۱- محیط خارجی (External Resources) : مسائل و مواردی که در نظام بین‌الملل اتفاق می‌افتد و بر سیاست خارجی کشورها اثر می‌گذارد که میتواند شامل موارد ذیل باشد:
 - ۱- شکل و نوع نظام بین‌الملل
 - ۲- اقدامات سایر بازیگران
 - ۳- شکل اتحادها و ائتلاف‌ها
 - ۴- مسائل جغرافیای سیاسی (ژئوپلتیک)
 - ۵- ایدئولوژی‌های بین‌المللی
- ۲- محیط اجتماعی کشورها (Social Resources) : جنبه‌های غیر حکومتی یک نظام سیاسی که بر سیاست خارجی اثر دارد. مانند: روحیات ملی یک کشور، هویت، ارزشها، عوامل معنوی، جمعیت و وسعت و ...
- ۳- منابع حکومتی (Governmental Resources) : ناشی از ساختار نظام سیاسی کشور، قانون اساسی، نحوه تفکیک قوا، نوع نظام سیاسی و ...

۴-منابع نقشی (Role Resources) : تاثیر مقام بر صاحب مقام در این زمینه بررسی می شود. نقش ها هنجارهایی را بر صاحب نقش تحمیل می کند که ممکن است در شرایط عادی این هنجارها وجود نداشته باشند. به عنوان مثال سناتور اوباما هنگام تصدی پست ریاست جمهوری به دلیل جایگاه خود لزوماً مانند دوران قبل از آن عمل نخواهد کرد.

۵-منابع فردی و شخصیتی (Individual Resources): سطح تحلیل خرد سیاست خارجی است. بررسی تاثیر عواملی نظیر طبقه، آموزش، جامعه پذیری، صفات و سلیق ، سلامتی، نوع شغل، مهارت، استعدادها، روحیه، کاریزما و... یک فرد در شکل دهی سیاست خارجی یک کشور را شامل می شود. مثلاً رویکرد سختگیرانه پدر ویلسون باعث شد او تلاش کند دیده شود لذا جامع ملل را مطرح کرد. کندی تحقیر خانواده و تحت سایه برادر بزرگتر بود و تزلزل در تصمیم گیری داشت خودبزرگ بین و خیال پرداز بود. لذا بحران موشکی کوبا را عرصه ای برای کسب محبوبیت و ترمیم احترام به خود کرد.

منابع فوق دو اثر دارد:

الف- عینی: محدودیتهای واقعی در شکل گیری فرصتها و سیاستهای خارجی ایجاد میکند.

ب- ذهنی: در شکل گیری ایستارها و نحوه تفکر تصمیم گیرندگان اثر می گذارد و در واقع اثر غیرمستقیم دارد.

• در بررسی سیاست خارجی کشورها به چند نکته باید توجه داشت:

۱- سیاست خارجی در خلا بوجود نمی آید. سیاست خارجی با توجه به هنجارها و ارزش ها شکل می گیرد.

سیاست ها و ارزش ها ← اهداف ← منافع ← سیاست خارجی

۲- سیاست خارجی تجویزی و توصیه ای است و نمی شود در آن حکم قطعی صادر کرد.

۳- سیاست خارجی یک امر بروکراتیک و بین دستگاهی است و مبتنی بر دیوانسالاری است. یعنی دستگاه های مختلف در آن دخالت دارند.

۴- سیاست خارجی امری پویا است و بین محیط داخلی و خارجی رابطه و تعامل وجود دارد و با هم مرتبطند.

۵- سیاست خارجی تابعی است از: محدودیت ها ، فشار ها ، و فرصت ها.

ارزیابی سیاست خارجی مستلزم این است که :

۱- اهداف خارجی و سیاست ملی آن کشور را بشناسیم.

۲- تجزیه و تحلیل درستی از مخاطرات ، تهدیدها و توانمندی های آن کشور داشته باشیم.

۳- سیاست های مختلف را بررسی کنیم و تدابیر لازم برای کاهش مخاطرات انجام شود.

۴- ارکان دخیل در سیاست خارجی و توانمندی هر کدام شناخته شود.

نهادهای موثر بر سیاست خارجی ایالات متحده

سیاست خارجی آمریکا برآیند نیروها و دستگاههای مختلفی است که ذیلاً به اختصار به هر یک اشاره می‌شود:

۱- ریاست جمهوری:

- ✓ مسئول مستقیم سیاست خارجی کشور طبق قانون اساسی ایالات متحده است.
 - ✓ در ایالات متحده کابینه و وزیر تعریف نشده و رئیس جمهور خودش می‌تواند تعداد و نوع آن را تعیین کند، کم یا زیاد کند البته وزارتخانه‌ها به صورت سنتی بوده‌اند.
 - ✓ فرماندهی کل قوا بر عهده رئیس جمهور است. که ورود به جنگ از این طریق بر سیاست خارجی اثر می‌گذارد.
 - ✓ عالی‌ترین مقام اجرایی، ارسال و قبول سفیر، انعقاد قرارداد و تعهدات همه بر عهده رئیس جمهور می‌باشد.
- نقش ریاست جمهوری:

روسای جمهور آمریکا معمولاً با توجه و تمرکز بر مسائل داخلی به ریاست جمهوری می‌رسند ولی بیشتر وقتشان را صرف سیاست خارجی می‌کنند. گاهی اوقات با ارائه دکترینها سیاست خارجی کشور را جهت می‌دهند. شخصیت خود رئیس جمهور خیلی مهم است برخی‌ها همه کابینه خود را تحت تاثیر قرار می‌دهند. مثلاً آیزنهاور در این زمینه شاخص بود ولی فورد برعکس اثرگذاری چندانی نداشت و تحت تاثیر کسینجر به عنوان وزیر خارجه بود. روسای جمهوری آمریکا اکثراً در دوره اول بر سیاست داخلی تمرکز می‌کنند تا بتوانند برای دور بعد مجدداً انتخاب شوند. و در دوره‌ی دوم بر سیاست خارجه تمرکز دارند. مشاورین رئیس جمهور هم می‌توانند خیلی موثر باشند.

۲- شورای امنیت ملی (NSC):

شورای مشورتی است و نفوذ و نقش این نهاد به رئیس این شورا و شخصیت او بستگی دارد. افراد نزدیک رئیس جمهور، افراد نظامی و اطلاعاتی در این شورا هستند، این افراد کارشان مشورت است ولی تصمیم آخر را رئیس جمهور می‌گیرد.

در ۱۹۴۷ قانون امنیت ملی در زمان ترومن ایجاد کردند.

اعضای شورای امنیت ملی را: رئیس جمهور، وزیر امور خارجه، وزیر دفاع، رئیس سیا، رئیس ستاد مشترک ارتش، مشاور امنیت ملی و هرکسی که رئیس جمهور تشخیص دهد؛ تشکیل می‌دهند؛ حتی دوستان خود رئیس جمهور و به طور موضوعی شاید سفیر آمریکا، دادستان، رئیس اداره‌ی خزانه و ... حضور یابند.

○ هدف شورا:

- ✓ مشورت به رئیس جمهور برای سیاست خارجه.
 - ✓ انجام مطالعات امنیتی.
 - ✓ ابلاغ دستورات رئیس جمهور به سایر نهادها به خاطر دسترسی بالا به رئیس جمهور.
 - ✓ مدیریت بحران ها.
 - ✓ ارسال اطلاعات و کمک به وزارت خارجه.
- × بین شورا و وزارت خارجه رقابت وجود دارد.

نمودار یک - ساختار شورای امنیت ملی آمریکا

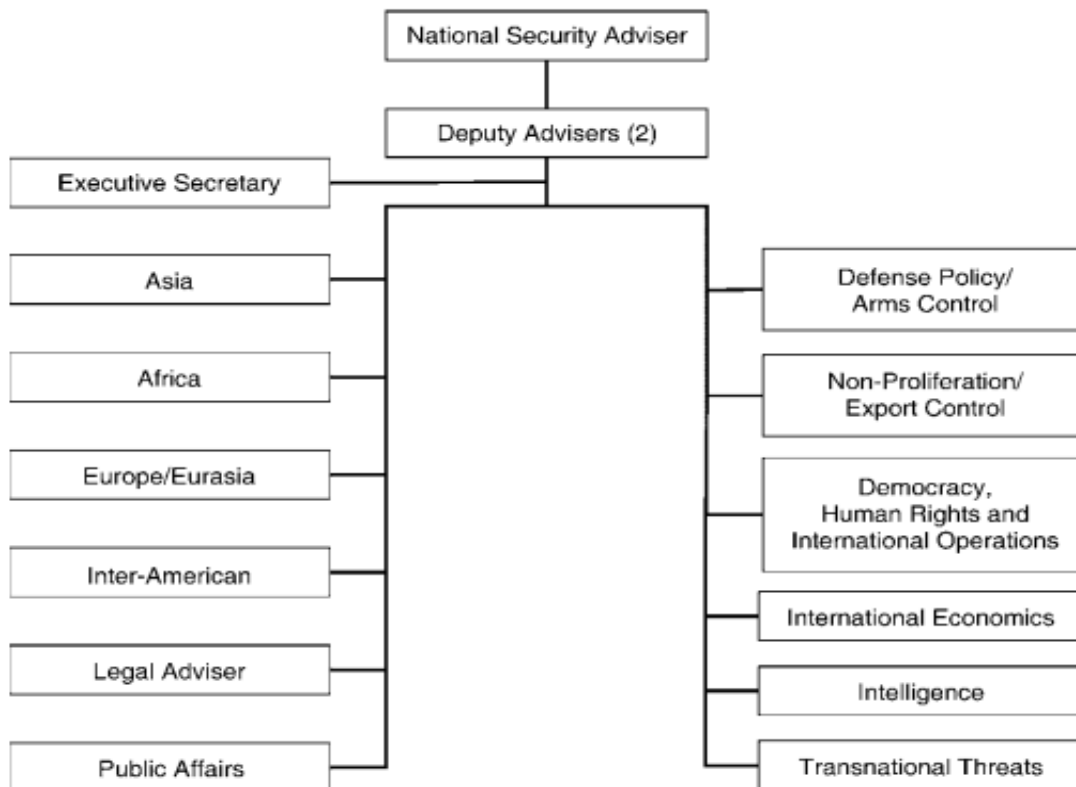


Figure 3.2. Organization of the National Security Council

هفته سوم

۳- وزارت امور خارجه:

در آمریکا مجری سیاست خارجی وزارت امور خارجه است که البته به صورت وزارت خانه نیست بلکه به صورت یک قسمت و بخش است که البته گاهی نیز می تواند تاثیر گذار باشد.

از وزارت امور خارجه با عنوان "First among equals" نام برده می شود؛ به این معنا که در میان یک سری از نهادهای مساوی، وزارت امور خارجه اندکی بالاتر است.

افرادی که در همه وزارت خارجه های کشورهای دنیا هستند (بر خلاف وزارت دفاع)، انسانهایی تعاملی اند.

وزیر خارجه دستیار اصلی رئیس جمهور در امور سیاست خارجی آمریکا است.

وزارت امور خارجه آمریکا متشکل از دو دسته از افراد است که معمولاً میان این دو عده نیز اختلاف وجود دارد:

۱- دیپلمات‌ها

۲- افراد حزبی (منصوب شده از بیرون)

در وزارت خارجه میان متخصصان کشورهای مختلف که جزیبی نگر هستند و ماموران سرویس‌های خارجی که نخبگان هیات دیپلماتیک و اجرایی هستند (کلی نگر) اختلاف دیده می‌شود.

۴- کنگره^۱:

اختیارات کنگره بر اساس قانون اساسی آمریکا که در حوزه سیاست خارجی تاثیرگذار است عبارتند از:

- تایید معاهدات (رای دو سوم سنا)
- اعلان جنگ
- (که البته همواره رئیس جمهور بدون اعلان اقدام کرده است. رئیس جمهور استقرار و لشکر کشی را جز اختیارات خود میداند) تنها بخش در مورد مسایل مالی است.
- تایید سفرا و وزیر خارجه و دفاع و...
- مصوبات مالی (power of the purse) یکی از ابزارهای نظارت کنگره بر دولت آمریکا مسائل مالی است.
- اصلاح لوایح دولتی از دیگر مکانیسم‌های کنگره است. البته رئیس جمهور میتواند مصوبه‌های کنگره را وتو کند اما در مقابل کنگره اگر همان مصوبه را با $\frac{2}{3}$ آرا تصویب کند وتوی رئیس جمهور را لغو می‌کند.

کمیته‌های تخصصی موجود در کنگره:

۱- کمیته روابط خارجی

۲- تسلیحات

۳- امنیت داخلی

۴- اطلاعاتی

کنگره در مسائل روابط خارجی تدافعی است و نقش تعدیل کننده دارد.

۵- نهاد های اطلاعاتی^۲:

در آمریکا ما ۱۶ نهاد امنیتی داریم:

CIA^۳ (سازمان اطلاعات مرکزی): مهم‌ترین نهاد امنیتی در حوزه سیاست خارجی است که سال ۱۹۴۷

تشکیل شد. سیا دو وظیفه اساسی دارد:

^۱- به جمع مجلس نمایندگان و مجلس سنا، کنگره می‌گویند.

^۲ - Intelligence Community

^۳ central intelligence agency

الف- بازوی اطلاعاتی شورای امنیت ملی است

ب- نهاد هماهنگ کننده فعالیت‌های اطلاعاتی دولت فدرال در حوزه خارجی است.

سازمان سیا داری ۴ بخش است:

۱- علم و فناوری

۲- اداری

۳- اطلاعاتی

۴- عملیاتی

در مجموع سیا از طریق این بخشها اقدام به :

اولاً: جمع آوری اخبار خارجی

ثانیاً: ضد جاسوسی و ضد اطلاعاتی

ثالثاً: مداخلات پنهانی

بقیه سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا مثل: سازمان امنیت ملی، دفتر تحقیقات فدرال و ... هم نقش موثری دارند.

سایر بخشهای جامعه اطلاعی (intelligence community) مانند سازمان امنیت ملی، سازمان اطلاعات دفاعی، دفتر اطلاعات و پژوهشها، دفتر تحقیقات فدرال ... نیز موثر در سیاست خارجی هستند.

نمودار داخل لب تاب دیده شود

۶- وزارت دفاع^۴ (پنتاگون):

بین وزارت خارجه و دفاع رقابت وجود دارد. این رقابت در جهت تاثیرگذاری بیشتر بر سیاستهای خارجی دولت و شکل دهی نظرات رئیس جمهوری است. در آمریکا نقش وزارت دفاع و وزارت امور خارجه معکوس است به این معنا که هر چه مسائل غیر نظامی بیشتر باشد نقش وزارت امور خارجه بیشتر است و هنگامی که مسائل سیاسی باشد وزارت دفاع نقش زیادتری پیدا می کند.

پنتاگون دو بخش دارد:

۱- نظامی

۲- غیر نظامی

رئیس پنتاگون همیشه از بخش غیر نظامی است. (البته منظور این نیست که سابقه نظامی نداشته باشد).

^۴ - pentagon

در آمریکا یک ستاد مشترک برای هماهنگی همه نیروهای نظامی وجود دارد و "رئیس کل ستاد ارتش"^۵ هماهنگ کننده همه نیروهای مسلح است.

هرچه نقش مسایل غیرنظامی در سیاست خارجی پررنگ شود نقش وزارت خارجه بیشتر است.

- نقش پنتاگون در جنگها و مداخلات نظامی آمریکا بسیار زیاد می شود.
- بخش نظامی و غیرنظامی پنتاگون هم اختلاف دارند.
- بیشتر مسایل نظامی آمریکا در ستاد مشترک طراحی می شود.

۷- وزارت خزانه داری و وزارت بازرگانی:

تاثیرگذاری آن ناشی از اعزام نماینده تجاری و بازرگانی به خارج از کشور است.

امروزه در بیشتر سفارتخانهها مسائل اقتصادی بیشتر از مسائل دیگر مطرح است و به همین خاطر نماینده هایی از طرف این وزارت خانهها به دیگر کشورها فرستاده می شود. کمکهای خارجی توسط این دو وزارتخانه است که البته تاثیرات دیپلماتیک و جنگ نرم را نیز داراست.

در هنگام تحریم^۶ این دو وزارتخانه وارد می شوند. در تحریم ایران نیز این دو وزارتخانه نقش اصلی را دارند.

۸- وزارت دادگستری (دادستان کل):

دارای ۴ اداره است:

- ۱- دفتر تحقیقات فدرال (FBI)
- ۲- دفتر مرکزی ملی ایالات متحده: مستقیماً به مبارزه با تروریسم می پردازد و همکاری گسترده با اینترپل دارد.
- ۳- اداره مهاجرت
- ۴- کنترل مواد مخدر
- ۹- وزارت امنیت داخلی^۷:

بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ تاسیس شد و وظیفه مبارزه با تروریسم در داخل مرزهای آمریکا را بر عهده دارد.

۱۰. نهاد های غیر حکومتی موثر

۱- گروههای فشار و ذی نفوذ^۸:

^۵ - Chief of staff

^۶ - Sanction

^۷ - Homeland Security

منظور از این گروه‌ها، گروه‌های لابی هستند که در دستگاه‌های مختلف نفوذ می‌کنند.
مثل:

○ AIPAC^۹

○ گروه‌های حقوق بشری

○ گروه‌های فکری و اندیشکده‌ها

مثل:

▪ Brooking

▪ Rand

▪ Heritage

▪ Cato

▪ Cfr

○ رسانه‌ها

○ ایالت‌های مختلف

○ لابی‌های بین‌الملل

مثل:

▪ عرب‌ها

▪ ارمنی‌ها

▪ ضد انقلاب ایران

۲- افکار عمومی:

افکار عمومی خود شامل توده و نخبگان می‌شود. البته نخبگان اهمیت زیادی دارند چرا که نقش مهمی در شکل دهی افکار عمومی دارند.

جمع بندی

سیاست خارجی در آمریکا شامل سه حلقه است:

حلقه اول) رئیس جمهور، مشاوران نزدیک (مثل وزیر امور خارجه، وزیر دفاع، رئیس سازمان سیا، مشاور امنیت ملی)

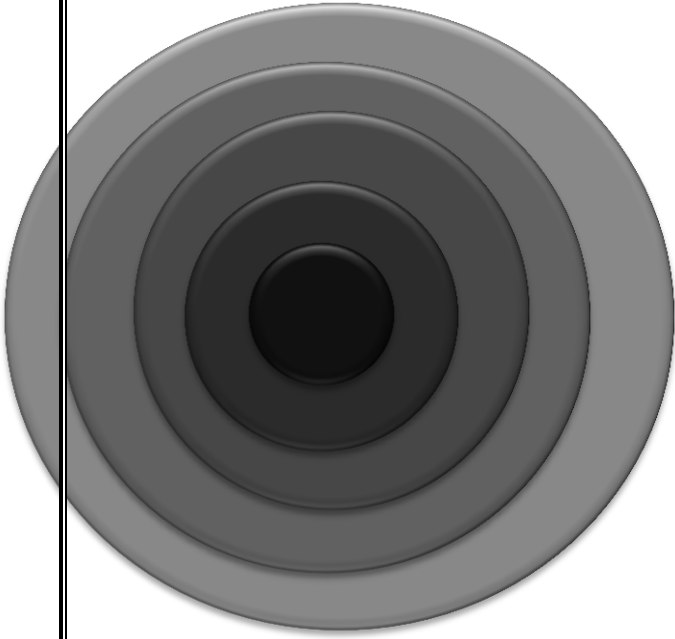
حلقه دوم) وزارت خانه‌ها و دستگاه‌های اجرایی

حلقه سوم) گروه‌های ذی‌نفوذ، لابی، افکار عمومی

یک تقسیم بندی دیگر:

^۹ - Interest group & Pressure Group

^۹-آیپک: کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل



● رئیس جمهور

● کارکنان کاخ سفید و شورای امنیت ملی

● بروکراسی سیاست خارجی، وزارت امور خارجی و وزارت دفاع

● کنگره

● افکار عمومی

جایگاه نهادهای مختلف آمریکا در سیاستگذاری خارجی این کشور.

● **گفتمانهای سیاست خارجی آمریکا**

در یک تقسیم بندی می تواند سیاست خارجه آمریکا را به این صورت تقسیم بندی می کنیم.

۱- درون گرایی (انزوا طلبی)^{۱۰}

دکترین مونروئه، آمریکا فقط در نیم کره غربی (آمریکا و آمریکای لاتین) مداخله کند.

۲- برون گرایی (مداخله جویی)^{۱۱}

آمریکا در کل جهان فعال باشد.

در تقسیم بندی دیگر ما می توانیم سیاست خارجی آمریکا را به ایدئالیسم (چندجانبه گرایی)^{۱۲} و رئالیسم (یک جانبه گرایی)^{۱۳}

رئالیسم

ایدئالیسم

تقسیم می کنیم.

	ایدئالیسم	رئالیسم
درون گرایی		
برون گرایی		

¹⁰ - Isolationism

¹¹ - Interventionism

¹² -Multilateralism

¹³ -Unilateralism

از ترکیب گفتمانهای فوق چهار رویکرد در بررسی سیاست خارجی آمریکا ایجاد می‌گردد:

۱- رئالیست درون‌گرا:

- ✓ به رویکرد انزواگرایی نزدیک است. بر این اساس آمریکا باید خود را در درون قدرتمند سازد.
- ✓ معتقدند قدرت اقتصادی و سایر منابع قدرت در داخل باید تجمیع شود و کشور به دنبال ایجاد ساختار قدرتمند داخلی باشد.
- ✓ نهادسازی، دولت-ملت سازی از رویکردهای این گفتمان است.
- ✓ گسترش سرزمین از دیگر رویکردهای این گفتمان است. (آمریکا بعد از استقلال ۱۳ ایالت بود که این ایالت‌ها برای تشکیل یک کشور قدرتمند باید خود را از طریق جنگ، خرید ایالات و ... گسترش می‌دادند).
- ✓ طرفداران: نخبگان آمریکا و استقلال طلبان آمریکایی - زیرا: به دنبال اتحاد و تجمیع این ۱۳ فدرال بودند.

۲- رئالیست برون‌گرا:

- ✓ به رویکرد مداخله جویانه نزدیک است.
- ✓ به هر وسیله‌ای (از جمله تهدید، زور، جنگ و ...) در خارج از مرزهای آمریکا به دنبال کسب قدرت اقتصادی و نظامی است.

۳- ایدئالیست درون‌گرا:

- ✓ در داخل به الگوسازی اقدام می‌کند و از طریق افزایش جلوه داخلی دیگران را به سمت خود جذب می‌کند.
- ✓ از طریق معرفی کشور به عنوان یک کشور صلح طلب، توسعه یافته، با ثبات و پیشرفته به دنبال جذب دیگران است.

۴- ایدئالیست برون‌گرا:

- ✓ در این نگرش، هدف این است که باید مورد توجه و مورد ستایش جهان باشیم.
- ✓ از طریق گسترش دموکراسی و حقوق بشر و از طریق سازمان‌های بین‌المللی انجام می‌دهند.
- ✓ اگر مداخله نظامی هم لازم باشد برای ایجاد نهادهای بین‌المللی و گسترش دموکراسی مطلوبیت خواهد داشت.

همه این رویکردها در جهت منافع آمریکا اتخاذ می‌شود و ما نمی‌توانیم بگوییم: "کدام به نفع ماست؟" می‌توانیم بگوییم: "کدامیک کمتر به ضرر ماست؟"

این تقسیم بندی های تئوریک برای شناسایی بهتر سیاستمداران مختلف آمریکاست و این گونه نیست که مثلاً اواما بگوید: "من می‌خواهم ایدئالیست درون‌گرا عمل کنم."

تقسیم‌بندی دوره‌های سیاست خارجی آمریکا:

۱- دوره سازندگی (۱۷۷۶ تا ۱۸۹۸)

در این دوره مرزهای آمریکا شکل گرفت. / از جنگ‌های استقلال آمریکا تا جنگ با اسپانیا.

۲- دوره بلوغ (۱۸۹۸ تا ۱۹۴۵)

از جنگ با اسپانیا تا پایان جنگ جهانی دوم.

۳- دوران مداخله گرایی و مقابله با کمونیسم (۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱)

از پایان جنگ جهانی دوم تا فروپاشی شوروی

۴- دوران "بحران معنا" در سیاست خارجی (۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱)

از فروپاشی شوروی تا ۱۱ سپتامبر جهت سیاست خارجی آمریکا معلوم نیست. دشمن اصلی که جهت دهنده سیاست خارجی این کشور است از بین میرود و پس از آن (گاهی دشمن بنیادگرایی معرفی می شود و گاهی اسلام) / به این دوره "پسا جنگ سرد" و دوره "بازسازی" هم گفته می شود.

۵- مبارزه با تروریسم (از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون)

هفته چهارم

سیاست خارجی آمریکا در قرن ۱۹

انزواگرایی و دکترین مونروئه (مونرو) مهم ترین اصل در سیاست خارجی آمریکا پس از شکل گیری ایالات متحده می باشد و تا جنگ جهانی اول ادامه داشته است.

پیش از پرداختن به این بحث لازم است تا به خود دکترین بپردازیم.

تعریف دکترین: دکترین چیست؟

در مورد تعریف دکترین اجماع نظر وجود ندارد. بر اساس یک تعریف میتوان دکترین را مجموعه ای از نظریه ها و آموزه های علمی، فلسفی، سیاسی، مذهبی و یا حتی سامانه های فکری دانست که مبتنی بر اصول و قواعد معینی می باشد. این اصول عمدتاً معطوف به سیاست گذاری است. دکترین ها در ابعاد مختلف به خصوص در ابعاد سیاسی مطرح می شوند.

دکترین ها در سیاست خارجی معمولاً بیانگر جهت گیری سیاست خارجی یک کشورند و معطوف به حل یک مسئله یا بحران هستند، همچنین حاوی شیوه تفکر دولت خاص هستند و شیوه حل مسئله را از طریق دولت خاص می دهند. دکترین ها در خلا بوجود نمی آیند و ریشه تاریخی دارند و عمدتاً هم دارای محتوای ایدئولوژیک هستند و منظور ایدئولوژی عام است نه صرفاً مذهبی، همچنین تعبیر مختلفی از دکترین شده که یکی از مهمترین هایش آموزه است.

دکترین مونرو (ریشه‌های شکل‌گیری):

مونروئه پنجمین رئیس جمهور ایالات متحده بین سال‌های ۱۸۱۷-۱۸۲۵ است، آمریکا در این مقطع سال‌های پس از استقلال خود را دنبال می‌کرد؛ سال‌های ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۶ آمریکا در حال پیشروی به سمت غرب و تثبیت خود به عنوان یک نیروی سرزمینی بود و این امر موجب می‌شد با سایر قدرت‌ها درگیر شود و البته چون یک کشور جوان و نوپا بود باید تعامل خودش را با این کشورها نیز مدیریت می‌کرد.

مهم‌ترین رقیب آمریکا، اسپانیا بود که دارای نفوذ زیادی در منطقه‌ی آمریکای لاتین بود و این برای آمریکایی‌ها نگران‌کننده بود، از طرف دیگر انگلیسی‌ها قدرتی در حال شکل‌گیری بودند و دنبال راه حلی برای این مورد بودند.

حمله فرانسه به اسپانیا و پیروزی‌شان بر این کشور سبب شد تا کلیه مستعمرات اسپانیا به دست فرانسوی‌ها بیافتد و این موجب کاهش نگرانی آمریکا در مورد اسپانیا شد، در آن زمان ناپلئون بناپارت در فرانسه حکومت می‌کرد. آمریکا در تلاش بود تا موازنه بهم خورده را درست کند و انگلیسی‌ها هم از آمریکایی‌ها خواستند که با آنها مذاکره کنند اما ایده اصلی آمریکا این بود که نباید خود را درگیر این مسائل کند به عنوان مثال جرج واشینگتن معتقد بود که نباید سرنوشت خود را به اروپا گره بزنیم و اساساً شیوه آمریکا فرار از مسایل اروپا بود. جرج واشینگتن^{۱۴} معتقد بود باید از اتحاد‌های دائمی با هر بخشی از جهان اجتناب کرد. وی تصریح می‌کند که چرا باید سرنوشتمان را با بخشی از اروپا پیوند دهیم و صلح و رفاه را گرفتار مصائب و جاه‌طلبی و رقابت و منافع اروپا نماییم.

توماس جفرسون سومین رئیس جمهور آمریکا، معتقد بود پرهیز از مسائل اروپا باید وجود داشته باشد و انزواجویی بهترین شیوه آمریکا خواهد بود و باید روابط اقتصادی را گسترش داده و معاهدات اقتصادی را افزایش دهیم. توماس جفرسون^{۱۵}، معتقد بود بالاترین هدف آمریکا صیانت از آزادی است و انزواجویی بهترین طریق حفظ و ترقی ملت است.

الکساندر همیلتون، نخستین وزیر خزانه‌داری و از بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا نیز به دنبال توسعه قابلیت‌های آمریکا در جهت تدبیر امور خود و ارتباط دنیای قدیم و جدید بدلخواه آمریکا بود.

مونرو شخصی میانه بود (نه انزواطلب و نه با رابطه زیاد) و مشاورین و نزدیکانش به او گفتند که وارد این مسائل نشود.

استدلال‌هایی که جان آدامز (وزیر خارجه) برای متقاعد کردن مونرو آورد:

۱- اسپانیا به قدر کافی ضعیف شده و ادعایی در اروپا نمی‌تواند داشته باشد.

۲- انگلستان کشور قابل اعتمادی نیست.

۳- نباید به اروپاییان اجازه بدهیم تحت هیچ عنوانی در امور آمریکا مداخله کنند.

¹⁴ George Washington

¹⁵ Thomas Jefferson

۴- باید تلاش کنیم که حوزه نفوذ اروپا و آمریکا از هم جدا شود.

آدامز معتقد بود طبق این استدلال‌ها، آمریکا باید سه اصل را برای خود قرار دهد:

۱- عدم مداخله

۲- عدم استعمار

• عدم میانجی‌گری

در چنین شرایطی است که دکترین مونرو مطرح می‌شود، و در واقع جیمز مونرو یک استراتژیست آرمانگرا ولی آدامز رئالیست ژئوپلیتیک و مجری دکترین بود.

• طرح اصلی دکترین مونرو که ۴ محور دارد:

۱- آمریکای شمالی و جنوبی نمی‌تواند میدان استعمار اروپایی‌ها باشد.

۲- روش سیاسی کشورهای اروپایی با آمریکا متفاوت است و آمریکا هر اقدامی که اروپایی‌ها به منظور توسعه میزان تسلط سیاسی خود انجام دهند را خطرناک می‌داند.

۳- آمریکایی‌ها در درون هیچ یک از گروه‌های استعماری مداخله نخواهد کرد.

۴- در هیچ یک از جنگ‌های اروپاییان شرکت و دخالت نمی‌کنیم.

• در یک جمله: در امور کشورهای اروپایی دخالت نمی‌کنیم و اجازه هم نمی‌دهیم آنها در امور ما دخالت کنند. پیرامون این چند ویژگی آمریکا باید در نظر داشت:

۱- وضعیت جغرافیایی: محصور بودن آمریکا بین دو اقیانوس عظیم کمک کرد تا این دکترین را آنها اتخاذ کنند.

۲- این دکترین باعث شد آمریکاییان به مسایل داخلی فکر کنند و سعی کنند بر پای خود بایستند.

۳- این دکترین حدود یک قرن ادامه داشت (۱۹۱۷ - ۱۸۲۳) و شیوه کار آنها بود.

۴- آمریکاییان در آسیای شرقی سیاست درهای باز را اتخاذ کردند.

۵- آمریکای لاتین حیاط خلوت آمریکا محسوب می‌شود و آمریکائیان هیچ ابایی از دخالت در آنجا نداشتند.

۶- یکی از مؤلفه‌های آمریکا، این است که ابتدا داخل خود را قوی می‌کنند و بعد به خارج می‌پردازند.

۷- آمریکا سعی کرد هویت ملی و ملی‌گرایی را در درون خود تقویت کند.

۸- در چارچوب دکترین، آمریکائیان سعی کردند استعمارزدایی کنند و دست کشورهای استعماری را از خود دور نگه دارند.

۹- آمریکایی‌ها نوعی امپریالیسم را ایجاد کردند و در قاره خودشان تقریباً برتر شدند.

• در سال ۱۸۹۸ آمریکا جنگی با اسپانیا داشت و نتیجه آن تصرف کوبا، پورتوریکو، گوام و فیلیپین بود.

دلایل جنگ:

• اقدام رییس جمهور (مک‌کینلی) علیه مخالفان حزب خود و تقویت موضع جمهوری خواهان

- حمایت از مردم کوبا علیه اسپانیا و نشان دادن اقتدار به اروپا
 - حمایت از مالکان تجار آمریکایی در کوبا
 - اقدامی آگاهانه در جهت منافع اقتصادی آمریکا و فرار از رکود اقتصادی
- تعرفه واردات شکر به آمریکا از کوبا افزایش یافت..... شورش گسترده در کوبا ایجاد شد و مردم شورش کردند ولی رسانه های آمریکا نشان دادند که اسپانیا در حال سرکوب مردم است و آمریکا به این بهانه اقدام کرد.
- جنگ اسپانیا به معنای آغاز رسمی مداخله جویی آمریکاست.
- جمع بندی قرن ۱۹:**

- ۱- آمریکا تلاش کرد براساس دکترین انزوآگرایی:
اولا: پایین ترین سطح درگیر شدن (engagement) را در سطح بین الملل داشته باشد.
ثانیا: سعی کرد در عین کاهش سطح درگیری معاملات تجاری و دیپلماتیک با اروپاییان را داشته باشد.
ثالثا: همچنین تلاش کرد دروازه های خود را به سوی نفوذ بر کشورش ببندد.
- ۲- در کل موقعیت جغرافیایی در زودتر رسیدن به هدف و انجام بهتر کارها به آمریکایی ها کمک کرد.
- ۳- برای اینکه این دکترین را انجام دهند نیاز به پای بندی به آن دکترین که چراغ راهشان بود داشتند.
- ۴- سیاست کلی آمریکا در این دوران، حفظ وضع موجود و از طرف دیگر ایجاد تعاملات اقتصادی بیشتر با کشورهای آسیای شرقی بود.

تئودور روزولت (جمهوری خواه)

تئودور روزولت (۱۹۰۹-۱۹۰۱): او اولین رئیس جمهور آمریکا در قرن بیستم بوده است.

- ✓ مهمترین رویکردهای روزولت در حوزه داخلی:
 - حمایت از پیشرفت و توسعه ایالات متحده (progressivism) حمایت از ملی گرایی و تلاش برای رفاه و برنامه ریزی اجتماعی
 - ✓ مهم ترین رویکردهای روزولت در سیاست خارجی:
 - ۱- تلاش برای اینکه آمریکا قدرت بزرگ و هم طراز کشورهای اروپایی شود.
 - ۲- معتقد بود مردم آمریکا برتر از دیگر مردم هستند و سرنوشت آنها جدای از سرنوشت دیگران است و باید در ساحت سیاسی و اقتصادی برتری پیدا کنند و معتقد بود که دنیا یک صحنه مبارزه است و ملتی که قدرت داشته باشد می تواند باقی بماند و به نوعی اعتقاد به داروینیسم داشت و در واقع معتقد به social darwinism بود.
 - ۳- معتقد بود آمریکا نمی تواند به تنهایی همه نقاط دنیا را تحت سلطه خود قرار دهد پس باید بین دولت های پیشرفته آن زمان موازنه ایجاد کرد از طریق جنگ، گفتگو و چانه زنی. پیشنهاد این موازنه باعث صلح و پیشرفت شد و او همواره به دنبال موازنه گرایی بود.

۴- اعتقاد چندانی به حق حاکمیت کشورهای کوچک نداشت، و حتی معتقد بود که حقوق بشر هم برای این کشورها صدق نمی‌کند.

۵- همچنین اعتقاد داشت که مردم کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین پست‌تر هستند و به لحاظ نژادی و جایگاه بین‌المللی و اعتقادی فردی نژادپرست بود.

۶- او معتقد بود که آمریکایی‌ها باید بر نیم‌کره غربی تسلط داشته باشند و نباید اروپایی‌ها در این جا دخالت کنند.

۷- شعار روزولت: باید لحن صحبت‌مان نرم و ملایم باشد اما یک چماق بزرگ بر سر دولت‌ها داشته باشیم (speak softly & carry a big stick) در واقع سیاست چماق و هویج (carrot & stick policy) یا سیاست تحبیب و تطمیع و یا سیاست دوگانه، دوطرفه یا یک بام و دو هوا.

۸- در زمان روزولت آمریکایی‌ها می‌ترسیدند که اروپایی‌ها بر آمریکای لاتین مسلط شوند البته نه از طریق نظامی بلکه به خاطر ضعف اقتصادی آمریکای لاتین ممکن بود دچار استعمار اقتصادی شوند و لذا در برخی موارد آمریکایی‌ها قرض‌ها و دیون کشورهای آمریکای لاتین را می‌پرداختند.

۹- او سعی کرد یک تقریر جدید از دکترین مونروئه ارائه دهد و با اقدامات پیش‌دستانه نفوذش را در آمریکای لاتین افزایش دهد و خودش را یک پلیس بین‌المللی معرفی کند.
از جمله اقدامات او می‌توان اشاره کرد به:

- ۱- حفر کانال پاناما که دارای اهمیت نظامی و اقتصادی بود و در حقیقت محل اتصال دو اقیانوس آرام و اطلس نیز بود.
- ۲- در مورد شرق دور و آسیای جنوب شرقی دنبال این بود که مانع از به وجود آمدن یک قدرت تازه در آنجا شود.
- ۳- جذب بازارهای گسترده منطقه آسیای شرقی: بدین منظور آمریکا سیاست درهای باز را در چین اتخاذ کرد، البته برای اینکه نفوذ خود را در آن منطقه افزایش دهد.
- ۴- آمریکا در جنگ ژاپن و روسیه که منجر به شکست روسیه شد نقش میانجی داشت و سعی کرد با میانجی‌گری جلوی روند توسعه طلبی ژاپن را بگیرد.
در ابتدای قرن ۲۰ کم‌کم آمریکا می‌خواهد نقش و نفوذ خود را در سطح بین‌المللی افزایش دهد.

ویلیام هاوارد تفت (William Howard Taft)

وی فردی با تجربه در عرصه سیاست خارجی بود، منطق موازنه قوا و قدرت روزولت را نداشت و جمهوری خواه بود و البته قدرت رهبری کشور را همچون روزولت نداشت. سیاستش سیاست اقتصادی بود و بخش‌های نظامی و سیاست عالی و ... را مد نظر نداشت و پیوسته به دنبال دیپلماسی دلار بود.

یعنی او معتقد بود که دلار موثرتر از گلوله است و باید روش‌های قهرآمیز را در سیاست خارجی آمریکا کم کرد.

ارزیابی دیپلماسی دلار تفت:

۱- باعث گسترش نفوذ آمریکا در آمریکای لاتین شد.

۲- سرمایه‌گذاران آمریکایی فرصت سرمایه‌گذاری در آمریکای لاتین، آسیای شرقی و... را بدست آوردند.

۳- سرمایه‌گذاری خصوصی در جهت منافع ملی آمریکا قرار گرفت.

۴- تفت تلاش کرد روابط تجاری آمریکا را با چین که تحت سلطه ژاپن بود گسترش دهد. این امر سبب واکنش جدی ژاپن شد و آنها با روسیه برای تحریم ورود کالاهای آمریکایی به منچوری قرارداد امضا کردند.

در نتیجه کارهای او باعث افزایش ثبات سیاسی و اقتصادی آمریکا در آن مقطع شد. او همچنین در ادامه سیاست روزولت، رابطه‌اش با ژاپن را افزایش داد البته همچنان برای مانع شدن از روند توسعه ژاپن. در مقابل کشور ژاپن ورود کالاهای آمریکا به کشورش را ممنوع کرد.

هفته پنجم

ورود آمریکا به جنگ جهانی اول بر خلاف دکترین مونروئه بود.

ویلسون همانند روزولت و تفت در کرائیب مداخله کرد و به آن منطقه نیرو اعزام کرد و این اشغال ۲۱ سال ادامه داشت و دومینیکن را مستعمره خود قرار داد. جزایری را از دانمارک خرید و به آمریکا اضافه کرد.

وی خواستار اجرای اخلاقیات در سیاست خارجه بود. معتقد به حق تعیین سرنوشت برای ملتها و نظام حاکم بود. معتقد به دیپلماسی اخلاقی بود و روابط مربوط به حسن نیت و اخلاق متقابل را رعایت می کرد. در نیکاراگوئه هم برای گسترش منافع خود دخالت کرد. در مکزیک کودتایی رخ داد که آمریکا دخالتی در آن نکرد ولی وقتی مردم اعتراض کردند آمریکا در مکزیک دخالت نظامی کرد و نیروی نظامی اعزام کرد. معمولاً رؤسای جمهور برای انجام کاری معروف می شوند و ویلسون برای تلاش برای گسترش روابط بین الملل و لیبرالیسم معروف شد اما مساله‌ای که بر سیاستهای ویلسون تاثیر گذاشت جنگ جهانی اول بود.

جنگ جهانی اول

علل وقوع جنگ جهانی اول :

۱- تقویت اتحادها میان قدرتهای بزرگ و شکل گیری فضایی که رقابت را بین این اتحادها زیاد می کند .

۲- مسابقه تسلیحاتی : اینکه کشورها به سمت تقویت سلاح های خود رفتند .

۳- عوامل اقتصادی و تفاسیر اقتصادی که عمدتاً توسط نظریه پردازان چپ صورت می گرفت .

۴ - مشکلات داخلی کشورها : تنش های زیادی که بین اقوام مختلف موجود در یک کشور وجود داشت و سرکوب آنان و حس واگرایی در آنها عمدتاً زمان جنگ کاهش میابد و انسجام ملی افزایش می یابد لذا گاهی دولتها از جنگ بدلیل این کارویژه، حمایت میکنند.

دو نکته مهم :

۱ - جنگ کشورها را به سمت اتحاد و وحدت سوق می دهد .

۲ - در زمان جنگ ، اقوامی که متفرق می شوند ، منسجم می گردند .

در مجموع در این شرایط برای اینکه به سمت انسجام بروند و قدرتمند گردند به سمت جنگ می روند .

جرقه این حوادث به دلیل قتل ولی عهد اتریش انجام شد . اتریش خواستار شرکت در پیگیری در قتل ولیعهد خودش شد و صربستان با این کار مخالفت کرد . با آمدن المان به طرف اتریش و آمدن روسیه به طرف صربستان جنگ شروع شد .

به طور خطی مسائل شروع جنگ به صورت زیر است :

۱ - اتریش به صربستان اعلام جنگ کرد .

۲ - آلمان از اتریش حمایت کرد .

۳ - آلمان از فرانسه خواست موضع خود را در قبال جنگ احتمالی اعلام کند که فرانسه این کار را به تعویق انداخت و آلمان این عمل فرانسه را اعلام جنگ تلقی کرد و به آن اعلام جنگ کرد .

۴ - روسیه از صربستان حمایت کرد .

۵ - انگلیس هم که می ترسید بعد از این ماجرا نوبت به خودش برسد به نفع جبهه صربستان وارد جنگ شد .

انقلاب اکتبر :

در سال ۱۹۱۷ که در روسیه انقلاب شد این انقلاب باعث شد که روسیه از صحنه جنگ خارج گردد که با آلمان ها صلح می کند و این امر کمک زیادی به پیروزی آلمان می کند .

آمریکایی ها در سال ۱۹۱۷ وارد جنگ شدند و کفه ترازوی جنگ به طرف جبهه مخالف آلمان سنگین شد و با توجه به صلح متحدین آلمان ، آلمان نیز مجبور به صلح ورسای شد که بدترین غرامتها و مجازات ها به آلمان تحمیل شد . که خود این تحمیلها زمینه ای برای آغاز جنگ جهانی دوم شد .

آثار جنگ جهانی اول :

۱- فروپاشی امپراطوری ها در اروپا و تبدیل شدن آنها به چند بخش.

۲- رژیم سیاسی کشورها در جنگ اول تغییر کرد و به سمت دموکراتیک شدن پیش رفت .

۳- مشکلات سیاسی اجتماعی : نظم اجتماعی کشورها به هم ریخت ، نیروهای کار تلف شدند ، اقتصاد اروپا از بین رفت و از طرف دیگر امریکا رشد کرد ، از بین رفتن نیروی کار باعث وارد شدن زنان به عرصه کار شد.

آمریکایی ها در ابتدای جنگ اعلام بی طرفی کردند ولی مردم امریکا به دلیل ریشه هایی که داشتند به متحدین یا متفقین نزدیک بودند ولی خود دولت آمریکا به متفقین نزدیکتر بود. به همین دلیل در طول جنگ صادرات آمریکا به متحدین به شدت کاهش یافت در عوض صادرات آمریکا به متفقین به ۴ برابر افزایش یافت. یکی از عواملی که باعث ورود امریکا به جنگ شد جنگ زیر دریایی ها بود که آلمان به منظور مقابله به مثل جلوی کشتی آمریکایی ها را می گرفتند و باعث غرق شدن چندین کشتی آمریکایی شدند . این عمل و تلگراف محرمانه ای که حامل پیام حمایت آلمان از مکزیک در صورت جنگ احتمالی آن در مقابل امریکا بود باعث شد که آمریکا وارد صحنه جنگ بشود .

دلایل ورود آمریکا به صحنه جنگ :

۱- جنگ زیر دریایی ها که آلمانی ها انجام دادند .

۲- باتوجه به رشد اقتصادی تشبیت خود در صحنه داخلی و عرصه بین المللی

۳- سلطه بر بازارهای جهانی

۴- مساله ای که آمریکا خود را به عنوان منجی جنگ معرفی می کرد .

۵- پیروزی آلمان موجب تغییر موازنه قوا در اروپا و تضعیف قدرت دوستان امریکا در اروپا می شد .

ورود پر قدرت امریکا به صحنه جنگ باعث شد که کفه ترازو به سمت متفقین بچربد.

که اگر بخواهیم دقیق تر به عوامل ورود امریکا به صحنه جنگ توجه کنیم باید به عوامل اقتصادی توجه کنیم. از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ رشد اقتصادی امریکا چند برابر شد تولید گندم امریکا ۲۶۹ درصد ، تولید ذرت ۲۱۰ درصد تولید ذغال سنگ ۸۰۰ درصد و تولید شکر ۴۰۰ درصد افزایش یافت . تولید نفت خام از ۳ میلیون بشکه به ۵۵ میلیون بشکه رسید . با این رشد اقتصادی صادرات امریکا افزایش یافت و باعث رونق اقتصاد شد . بین سال ۱۸۶۰ تا جنگ جهانی اول صادرات امریکا از ۳۲۴ میلیون به ۲/۳ میلیون دلار افزایش یافت . دولت امریکا مجبور بود شرایطی را به وجود آورد که حضور خود را در برای ورود به جنگ جهانی اول توجیه کند . آمریکایی ها سعی کردند بعد از جنگ نفوذ مادی و معنوی خود را در کشورها افزایش دهند و خود را منادی صلح و آزادی و امنیت نشان دهند .

آمریکایی ها پس از جنگ از دولت های اروپایی خواستند که وام هایی را که به آنها داده بود برگرداند که این امر باعث تنشهایی بین آنها شد . آمریکایی ها با ارایه یک سری اصول قصد مدیریت فضای دنیا را داشتند .

ویلسون برای این فضا بیانیه ای را داد که دارای سه محور و چهارده اصل بود .

محورها :

۱ - جلوگیری از جنگ های آینده و کاهش اقداماتی که منجر به جنگ می شود. به طور مشخص حذف محدودیت های تجاری را مطرح کرد ، دریاها باید آزاد باشد و نفی دیپلماسی آزاد و جلوگیری از استعمار.

۲ - حل اختلافات در اروپا و بحث های سرزمینی و بین المللی.

۳ - ایجاد یک سازمان بین المللی جدید که برای حفظ صلح تلاش کند .

اصول :

۱ - دیپلماسی باز و گفت و گو میان ملتها

۲ - آزادی کشتیرانی در دریاها

۳ - برابری در شرایط تجارت بین الملل و لغو تعرفه های گمرکی

۴ - اطمینان دادن به دولتها برای خلع سلاح

۵ - برابری منافع مردم مستعمر با منافع استعمارگران

۶ - کمک به روسیه و تخلیه مناطق روسیه از اشغال

۷ - بلژیک مستقل شود .

۸ - ایالات آژاس و لورن باید به روسیه داده شود .

۹ - ایتالیا باید مرزهای ملی خود را به دست آورد .

۱۰ - اتریش و مجارستان باید مستقل شوند .

۱۱ - رومانی و صربستان و مونتنگرو باید کشورهای مستقلی باشند .

۱۲ - مردم ترکیه باید کشوری مستقل داشته باشند و تنگه اسفر و داردانه باید برای عبور کشتی ها باز شود .

۱۳ - لهستان مستقل شود .

۱۴ - ایجاد یک سازمان بین المللی فراگیر که همان یازمان ملل باشد .

در کنفرانس صلح پاریس روسای جمهور آمریکا و فرانسه نشستند و تصمیم گرفتند که ۱۳ درصد آلمان جدا شوند ارتش آلمان فقط ۱۰۰ هزار نفر و غیر مسلح باشد و در این معاهده ورسای بود که غرامت های سنگین به آلمان تحمیل شد. بحث مهم بنیان جامعه ملل بود که توسط ویلسون پیشنهاد شد و در کنگره آمریکا رای نیورد و جامعه ملل بدون آمریکا تشکیل شد و این باعث شد که ۳ رییس جمهور بعدی آمریکا جمهوری خواه باشند .

مختصری پیرامون احزاب امریکا

شکل گیری احزاب و شکل گیری دو حزب بزرگ در ایالات متحده بر می گردد به بحث های اعتقادی و این که یک گروه معتقد به فدرالیسم بودند و یک عده معتقد به فدرالیسم نبودند. البته این دو گروه در بحرانها با هم متحد می شدند و وقتی بحث بر سر منافع ملی آمریکا بود با هم کنار می آمدند . وقتی انقلاب فرانسه شکل گرفت تأثیرات آن به آمریکا رسید، دو دستگی بین نخبگان سیاسی شکل گرفت :

۱ - دسته ای آن را درگیری بین آزادی و اسارت افراد می دانستند و یا بین دموکراسی و حکومت مطلقه ، در نتیجه حزبی شکل گرفت که نام خود را جمهوری خواه - دموکرات نامید(۱۷۹۳) که بعد از ۳۰ سال به دموکرات تغییر نام دادند (۱۸۲۸) ، که اینها بیشتر آنتی فدرال بودند .

۲ - نحله ای دیگر این انقلاب را دعوی بین فقیر و غنی و مذهب و سکولاریسم می دانند . اینها همان فدرال ها بودند که حزب جمهوری خواه را تشکیل دادند (۱۸۵۴).

ایده ها و آرمان های این دو گروه همچنان ثابت ماند که عبارتند از :

دموکرات ها :

۱ - از فلسفه لیبرالیسم حمایت می کنند و معتقدند دولت باید دقیقاً مسایل مربوط به اقتصاد و معیشت مردم را کنترل کند. فلسفه کینزی و دخالت در اقتصاد از ویژگیهای این حزب است.

۲ - در بحث های رفاه اجتماعی و توزیع ثروت ورود پیدا می کنند که در این باره بحث تأمین اجتماعی خیلی مهم است .

۳ - هواداران این حزب عمدتاً از قشر های پایین جامعه و اقلیت ها هستند .

۴ - اینها معتقد به فدرالیسم هستند و اینکه دولت مرکزی باید قدرت بیشتری داشته باشد .

۵ - به مسایل حقوق بشری و سیاست خارجی اهمیت می دهند .

۶- به دنبال افزایش مالیات ثروتمندان هستند که به فقرا کمک بیشتری کنند .
پایگاه های اجتماعی آنها عمدتاً سواحل غربی و شمال شرقی می باشد .

جمهوری خواهان :

فلسفه محافظه کارانه دارند .

- ۱- توجه به خانواده
- ۲- پای بندی به سنتها
- ۳- مذهبی
- ۴- معتقدند در سیاست خارجه باید قاطعانه عمل کرد .
- ۵- روحیه نظامی گری و ملی گرایانه دارند .
- ۶- ریشه مذهبی پروتستانی دارند .
- ۷- از داشتن سلاح گرم حمایت می کنند .
- ۸- کشاورزان کلان از آنها حمایت می کنند .
- ۹- به لحاظ پایگاه اجتماعی ، بیشتر مرکز ، جنوب و جنوب شرقی به آنها وابسته است .

هفته ششم

Waren Harding

Calvin Coolidge

Herbert Hoover

از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲ سه رئیس جمهور جمهوریخواه به ریاست جمهوری رسیدند. دولت به علت انتقاد از سیاست خارجی آمریکا رو به انزواگری می آورد. این کشور در آمریکای لاتین هژمونی خود را دنبال کرد. آمریکا در ششمین اجلاس کشورهای آمریکای جنوبی شرکت کرده و قول به دخالت کمتر در امور داخلی این کشورها داد. در راستای بهبود روابط سیاست حسن همجواری را انتخاب کردند اینکه در کنار هم به طور مسالمت آمیز زندگی کنند و در آمریکای لاتین دخالت نکنند. آمریکا اعلام کرد به لحاظ اقتصادی هم مداخله نمی کنند ؛ از نیکاراگوئه نیروهای خود را خارج کردند و آمریکای لاتین تبدیل شد به منطقه تجاری خاص برای ایالات متحده به طوری که کولیدج اعلام کرد شغل آمریکا تجارت است.

سیاستهای دولت آمریکا در این مقطع اقتصادی بود. اگر بخواهیم آنها را بشماریم :

۱- سیاست درهای باز

۲- منافع تجاری آمریکا در این دوره در تمام زمینه ها زیاد شد.

آمریکا در سال ۱۹۲۹، ۴۶٪ تولیدات کل صنعتی جهان دنیا بود و صادرات در سال ۱۹۲۰ دو برابر شد. قلب سرمایه داری از لندن به نیویورک منتقل شد. سرمایه گذاری آمریکا در خارج در سال ۱۹۲۰ ۳.۵ میلیارد بود در سال ۱۹۳۰ به ۱۷.۵ میلیارد رسید. مجموع وامهایی که آمریکایی ها به خارجی ها می دهند ۷ میلیارد دلار است و بعد از جنگ هم به ۳ میلیارد، که کشورهای خارجی در این دچار مشکل باز پرداخت شدند و در آن برهه به بحران خوردند.

آمریکایی ها وارد جامعه ملل نشدند و مناسبات خاصی با آن نداشتند و در سال ۱۹۲۶ وارد دیوان بین المللی لاهه شد در حالی که عضو جامعه ملل نبود.

در سال ۱۹۲۸، پیمان معروفی امضا شد که حدود ۱۰۰ کشور به آن می پیوندند به نام Briand-kellogg که در آن به جنگ ممنوعیت می بخشند و در آن توسل به جنگ در پیشبرد منافع ممنوع می شود و معاهده صلح پاریس صد کشور دیگر به آن می پیوندند.

آمریکا از سال ۱۹۳۱ به بعد، کم کم به طور غیر رسمی به بعضی از مسائل بین المللی ورود پیدا کردند.

در مقطع ۱۲ ساله جمهوری خواه، شاهد شکل گیری کمونیست هراسی در آمریکا می باشد یکی از این موارد بلوکه کردن اموال آمریکایی ها در شوروی بود که توسط آمریکایی ها انجام شد و با تبلیغات ضد کمونیستی در غرب و انگلیس به آن پرداختند.

دکترین هوور-استیمسون

هربرت هوور رئیس جمهور ایالات متحده در فاصله زمانی ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ و از حزب جمهوریخواه بود. هوور و وزیر خارجه اش هنری استیمسون در تلاش برای گسترش منافع تجاری و اقتصادی آمریکا در خاور دور بودند. دکترین هوور- استیمسون متعاقب حمله گسترده ژاپن به منچوری در ۱۹۳۲ در شمال شرقی چین جهت تسلط و کنترل منابع این منطقه مطرح شد. به لحاظ تاریخی بسیاری از کشورهای اروپایی و غیراروپایی در تلاش جهت تجارت و نفوذ در چین و استفاده از فرصتهای تجاری این کشور بودند و در نهایت پس از جنگهای تریاک ۱۹۲۴ و پیروزی انگلیس این کشور امتیازاتی را برای تجارت با چین بدست آورد. آمریکا نیز از این مقطع خواهان کسب امتیازات مشابه انگلیس در چین و کسب فرصت تجاری برابر با این کشور بود و از سیاست درهای باز حمایت می کرد. البته این سیاست را با تاکید بر حفظ تمامیت ارضی چین تعقیب می نمود. پس از قدرت گرفتن ژاپن و پیروزی بر روسیه در ۱۹۰۵ توسعه طلبی این کشور افزایش یافت و شروع به دست اندازی در مناطق اطراف خود نمود و نهایتاً با حمله به منچوری سبب شد هوور بیانیه ای صادر نماید که بعداً به عنوان دکترین هوور-استیمسون معروف گردید. در این بیانیه بر دو نکته اساسی تاکید شده بود:

۱. آمریکا هیچ تغییر سرزمینی را که با توسل به زور حاصل شده است، نمی‌پذیرد.
۲. آمریکا هیچ معاهده‌ای را که تمامیت ارضی چین را به خطر اندازد، نمی‌پذیرد.

در واقع هوور تلاش نمود افکار عمومی جهان را در خدمت صلح قرار داده و نوعی ایدئالیسم آمریکایی را مطرح نمود. به عبارت بهتر در این بیانیه به مسأله شناسایی دولت‌ها توسط آمریکا اشاره شده است. البته آمریکا در گذشته نیز با این مسأله درگیر بود مثلاً در زمان انقلاب فرانسه مسأله شناسایی دولت جدید و یا به رسمیت شناختن و یا نشناختن حکومت‌های کودتایی و شورشی در آمریکای لاتین همواره مورد بحث و جدل بوده است. هوور تلاش نمود با این بیانیه برخی شرایط شناسایی دولت‌ها را بیان نماید.

آمریکا علی‌رغم اینکه عضو جامعه ملل نبود از این جامعه خواست درباره قضیه حمله ژاپن اقدام کند. جامعه ملل نیز کمیسیون تحقیقی را تشکیل داد و ژاپن را محکوم نمود. متعاقب این محکومیت ژاپن از جامعه ملل خارج شد. آمریکا انتظار داشت دکتربین هوور - استیمستون - مبنی بر عدم شناسایی دولت‌هایی که با توسل به قوه قهریه اقدام به کشورگشایی و فتح سرزمین نموده‌اند و عدم رسمیت معاهدات تحمیلی در این حوزه به کشورها - مورد استقبال سایر کشورها قرار گیرد؛ با این وجود این امر اتفاق نیافتاد. انگلستان علی‌رغم پذیرش این رویکرد حاضر به تایید رسمی آن نشد تا از فرصت‌های احتمالی بدست آمده استفاده کند. ژاپن نیز سه هفته پس از اعلام دکتربین به شانگهای حمله کرد و حوزه نفوذ خود را گسترش داد. هوور نیز به دلیل اینکه نمی‌خواست درگیر جنگ شود اقدام خاصی انجام نداد. این دکتربین در دهه ۱۹۳۰ به شدت در اروپا نیز نقض شد و در برابر جاه‌طلبی و اشغالگری آلمان و ایتالیا در مورد شناسایی اتریش، چکسلواکی، آلبانی، اتیوپی و... همین تساهل کشورها منجر به جنگ جهانی دوم شد و این دکتربین تنها در مرحله نظر باقی ماند. جمع بندی دهه ۲۰ قرن ۲۰

در این مقطع سیاست خارجی آمریکا، جهت خاصی ندارد و در مبادلات و مناسبات بین‌المللی جهت خاصی ندارد و در این مقطع درون‌گرایی دارد در این برهه به مداخله‌گرایی‌گزینی روی می‌آورد و همچنین یک سیاست مداخله‌گرایی برون‌گرا که یک به هم ریختگی و مشکلات ساختاری دارد و آمریکا در حال گذار است از جنگ جهانی اول و اقتصاد وجه غالب سیاست خارجی می‌باشد.

فرانکلین دلانو روزولت Franklin Delano Roosevelt ۱۹۳۲ - ۱۹۴۴

حقوقدان بود. در هاروارد تحصیل کرده بود، در زمان ویلسون معاون نیروی دریایی آمریکا در مدت ۸ سال بود، خیلی متأثر از ویلسون بود، موافق ورود آمریکا به جنگ جهانی اول و جامعه ملل بود و یک فرد برون‌گرا بود. معاونش در دور آخر ترومن بود که پس از فوت روزولت رئیس‌جمهور می‌شود.

روزولت در انتهای رکود اقتصادی آمریکا به ریاست جمهوری میرسد. سیاست جدید (new deal) نام سیاستی بود که روزولت برای خود انتخاب کرده بود، روزولت سیاست‌های حمایتی را انتخاب می‌کند و سعی در بازسازی دارد و مالیات ثروتمندان را افزایش می‌دهد و نظارت خود را افزایش داده، بیکاری را کاهش می‌دهد که در این زمان ۲۵ درصد بیکاری، ۱/۴

کاهش تولیدات آمریکا ، ۱/۴ کاهش صادرات و درباره علت آن گفته اند که تقاضای کل کاهش یافته که حین تقاضا حاصل جمع چند چیز است کاهش تقاضای مصرفی، کاهش تقاضای سرمایه گذاری، کاهش تقاضای دولت ها ، که دولت ها بزرگترین مصرف کننده است وقتی که بودجه را ریاضتی می بندد، تقاضاها کم می شود تقاضای صادرات کشور ها هم کاهش می یابد مجموعه این چهار عامل موجب می شود.

روزولت سعی کرد اوضاع را جمع بندی کند و نیروهای نظامی خود را از هایتی و دومینیکن خارج کرد ، شوروی در این مقطع مورد شناسایی قرار میگیرد(۱۹۳۳) و با هم توافق می کنند که در کار یکدیگر مداخله نکنند، پس روزولت به دنبال درهای باز اقتصادی بود، آمریکا معتقد بود نمی توانست قدرت باز را اعمال کند و به دنبال گسترش روابط تجاری و مبتنی بر روابط دوجانبه، چند جانبه و روابط مسالمت آمیز و آمریکا نتوانست خود را از بحران بیرون بیاورد.

روزولت که دنبال مداخله گرایی بود سعی کرد جنگ را انجام ندهد و شرایط اروپا یک جنگ جدیدی را به وجود آورد که موجب شد آمریکایی ها وارد جنگ شوند.

علل جنگ جهانی دوم

۱- معاهدات صلح ورسای؛ مشکلات باقی مانده بر اثر جنگ جهانی اول که رکود و بیکاری در کشورها به خصوص آلمان شکل بگیرد و موجب تغییر وضع موجود نیز گردد.

۲- ضعف جامعه ملل؛ که جامعه ملل یک سازمانی بود که تازه تاسیس شده بود و ضعف اجرایی داشت و ساختار حقوقی قوی نداشت و خیلی منفی وجود نداشت ، خیلی منعطف بود و بین مجمع و شورا اختلاف بود.

۳- شکست خلع سلاح؛ که خلع سلاح به جایی نرسید و معاهداتی که آمریکایی ها بسته بودند به شکست خورد

۴- مشکلات اقتصادی؛ وضعیت بد در آلمان ، ایتالیا و ...

۵- ناسیونالیسم؛ که مردم به یک بلوغی از لحاظ هویتی می رسند

۶- ظهور دیکتاتوری؛ در شوروی، آلمان، ایتالیا و در ژاپن حکومت نظامی دیکتاتوری آمد

حادثه ای که موجب ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم شد ، حمله ژاپنی ها بود که جنگ در سال ۱۹۳۹ شروع شد و آمریکا در سال ۱۹۴۱ ورود پیدا کرد و این جنگ تا ۱۹۴۵ ادامه داشت.

آمریکا در ابتدا اعلام بی طرفی کرد و بر اساس قانون بیطرفی ایالت متحده

۱- حمل سلاح به گروه های متخاصم ممنوع میشود چه به متفقین چه به متحدین، و خریدهای نظامی که میخواهد انجام دهد باید نقدی باشد، نقد پردازد و حمل کند.(cash-carry)

۲- کشورهای متخاصم حتی حق کشتی رانی با پرچم آمریکا را نداشتند

۳- مسافران آمریکایی هم نمی توانند با کشتی های دول متخاصم مسافرت کنند و باید از کشورهای بی طرف استفاده کنند.

وقتی فرانسه توسط آلمان اشغال شد آمریکایی ها دیدند که اوضاع به نفع آنها پیش نمی رود لذا به دنبال این بودند که یک راهی را پیدا کنند، که آمریکایی آمدند یک تغییراتی را در قانون بی طرفی به وجود آوردند و قانون وام و اجاره ، که گفتند ما سلاح به کشورهای متفقین می دهیم به صورت وام و اجاره و بعداً خود این ها هم که وارد جنگ شدند این قوانین را زیرا گذاشتند.

قبل از اینکه آمریکا وارد جنگ شود منشور آتلانتیک امضا شد که این منشور بیانیه بود که چند محور داشت که یک سر آن به دنیای بعد از جنگ تعلق داشت که محورهایی که توافق شد به شرح ذیل است:

- ۱- عدم گسترش زمینی از طریق جنگ
- ۲- مرزها را بدون رضایت مردم تحویل ندهید
- ۳- حق تعیین سرنوشت کشورها
- ۴- استقلال کشورهای مستعمره به آنها برگردانده شود
- ۵- همکاری همه کشورها
- ۶- خلع سلاح؛ این که کشورها سلاح های خود را قطع کنند که پس از آن به این رسید که کاهش تسلیحات باشد
- ۷- آزادی آب های بین المللی
- ۸- عدم استفاده از زور
- ۹- تاسیس یک سازمان جهانی جایگزین جامعه ملل

که این بین چرچیل و روزولت امضا شد.

آمریکا ژاپن را تهدید کرد دست به کشور گشایی و استعمار نزند و دارایی های ژاپن را قطع کرد که در پیایی این جریان ها بودند که حادثه پل هاربر اتفاق افتاد که که ژاپنی ها حمله کردند و ۲۳۰۰ سرباز آمریکایی کشته شد و افکار عمومی آمریکا قانع شد که باید اقدام کند و در اواخر سال ۱۹۴۱ تقیبا اوایل ۱۹۴۲ وارد جنگ شد و اینکه گفته اند از قبل آمریکایی ها می دانستند ژاپنی ها حمله می کنند و برای اینکه افکار عمومی آماده شوند این کار را انجام داده اند و به نیروها خبر ندادند.

سیاست های آمریکا در جنگ جهانی دوم

اینکه نیروهایی را در آن سرزمین ها پیاده کنند . در سالهای پایانی جنگ جهانی دوم چندین دیدار در بین سران کشورهای متفق داریم که روزولت، چرچیل و استالین چندین مرتبه نشستند و هم صحبت کردند

که یکی از جلسات در تهران بود ، یکی دیگر در یالتا در منطقه ای در اوکراین بود. نکته مهم اینکه پس از کنفرانس یالتا که در سال ۱۹۴۵ بود دو ماه بعد روزولت سگته مغزی کرد و مرد و معاون وی به جای او رئیس جمهور شد.

که بعد از آن ژاپن تسلسم شد و هیتلر هم خودکشی کرد و سرانجام چند کشور جمع می شوند و صلح می نویسند.

هری ترومن Harry Truman

در ۱۹۴۵-۱۹۵۲ که سی و سومین رئیس جمهور آمریکا بود از کشاورزی شروع کرده بود سپس در بانک استخدام شد و در جنگ جهانی اول به عنوان سرباز جنگید و در سال ۱۹۳۴ به عنوان سناتور از ایالت میزوری انتخاب شد در سال ۱۹۴۴ به عنوان معاون روزولت انتخاب شد و بعد از وی ریاست جمهوری را برعهده گرفت.

به عنوان شخصیتی ضعیف بود، اکثراً از سیاست خارجی چیزی نمی دانست ولی تحولات مهمی در دوره او رخداد و مهم ترین چیزی که از او باقیمانده دکترین ترومن است.

دکترین او **CONTAINMENT** است و کمونیسم تبدیل به دشمن او می شود و به عنوان یک رقیب و عامل محسوب میشود که آمریکا کم کم وارد به مداخله جویی می شود. رهبران آمریکا از این به بعد کمونیسم را معادل فاشیسم می دانند و آمریکایی ها تلاش کردند علیه کمونیسم ها دشمن سازی کنند که کار اصلی آنها مهار دشمن بود هرچند این دو کشور به صورت تاکتیکی با هم متحد بودند در شرایط حساس در مقابل هم ایستادند. شوروی در ایران و ترکیه به شدت دخالت می کردند . یک سری از اقداماتی را شوروی انجام داد که کم کم بحث مقابله با آنها جدی شد در نهایت در سال ۱۹۴۷ در سخنرانی مشترک کنگره، ترومن اعلام کرد آمریکا تعهد می کند به تمام کشورهای جهان در برابر اقلیت های مسلح، کمک کند. که در لفافه و به صورت دیپلماتیک حرف خود را زد و شوروی را دشمن اعلام کرد.

در عین حال کنگره به دست جمهوری خواهان بود و سعی در پیشبرد بودجه ریاضتی داشتند و فضا ، برای سیاستهای ترومن نامساعد بود. اما تحولات یونان و ترکیه باعث شد کنگره به طرح ترومن رای دهد .

هفته هفتم

دکترین ترومن

در حالیکه دکترین هوور-استیمسون در مقابل توسعه طلبی ژاپن مطرح شد، دکترین ترومن باهدف مقابله با گسترش کمونیسم شوروی اتخاذ گردید. بر اساس تفکرات رهبران آمریکا کمونیسم یک ایدئولوژی خطرناک تلقی می شد که تنها آمریکا می توانست با گسترش آن مبارزه کند. این رویکرد در جهت توجیه خروج آمریکا از انزواگرایی و ورود به فاز مداخله گرایی مطرح گردید و حدود نیم قرن شاخص جهت دهنده سیاست خارجی آمریکا گردید. رهبران ایالات متحده کمونیسم را فاشیسم سرخ هیتلری می دانستند که در صدد سلطه بر جهان است. آنها تلاش کردند که با دشمن سازی کمونیسم و یکپارچه دانستن تمامی رویکردهای کمونیستی در دنیا و خطرناک جلوه دادنشان سیاست های خود را تعقیب نمایند.

روابط آمریکا و شوروی بعد از انقلاب اکتبر سرد و جدی تعقیب می شد و هرچند دو کشور در دوران جنگ دوم جهانی به شکل تاکتیکی متحد شدند ولی پس از آن تبدیل به مهمترین دشمنان هم شدند. پس از جنگ دوم جهانی شوروی ها در

برخی مناطق اقدام به گسترش نفوذ خود نمودند. از جمله تداوم حضور آنها در شمال ایران که تهدید آمریکا منجر به خروج آنها شد. همچنین در خواست شوروی برای کنترل مشترک تنگه داردانل با ترکیه و ایجاد پایگاه در این کشور که با مخالفت ترکیه و حمایت آمریکا از ترکیه همراه شد نیز نشان از رویکرد تهاجمی روسها داشت. از سوی دیگر حمایت روسها از کمونیست‌های یونان در برابر سلطنت‌طلبان که با خلأ قدرت ناشی از خروج انگلستان از این منطقه همراه شده بود نگرانیهای جدی برای آمریکا بوجود آورد. در چنین فضایی ترومن اعلام نمود باید بین دموکراسی و وحشت ناشی از تمامت‌خواهی انتخاب کنیم. وی در سخنرانی مشترک کنگره در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ اصول رابطه آمریکا و شوروی را اعلام کرد که بر اساس آن تعهد نمود به مردم کشورهای جهان جهت مقاومت در برابر اقلیتهای مسلح یا فشار خارجی کمک نماید. در واقع ترومن سعی نمود برای اقناع کنگره و مردم از ادبیات خاصی استفاده نماید. در این راستا از کنگره تقاضای ۴۰۰ میلیون دلار جهت کمک به ترکیه و یونان نمود. کنگره ای که در اختیار جمهوری خواهانی بود که با شعار کاهش مالیاتها سرکار آمده بودند. در نهایت نیز کنگره با خواسته‌های ترومن موافقت نمود. در چنین فضایی دکترین ترومن مبنی بر سد نفوذ شوروی مطرح گردید. این دکترین دارای ابعاد و مؤلفه‌های چهارگانه سیاسی، نظامی، و ژئوپلیتیکی است. که ذیلاً به شرح آنها می‌پردازیم:

الف- ابعاد ژئوپلیتیک دکترین

بعد ژئوپلیتیک دکترین مبتنی بر نظریات اسپایکمن در مورد قلب زمین و سرزمینهای حاشیهای (ریملند) بود. این تئوری به سرزمین های حاشیه ای اروپا، خاورمیانه، آسیای جنوبی و خاور دور اهمیت بسیار می دهد. و آنها را همچون کلیدهای امنیت ایالات متحده آمریکا تلقی می کند. بر اساس این نظریات تسلط بر هر یک از این مناطق، احاطه بر جهان جدید را به صورت یک امکان در می آورد. اسپایکمن به ریملند که با تغییراتی همان هلال داخلی مکیندر است اشاره می کند و می گوید سلطه بر هر یک از مناطق، امنیت آمریکا را تهدید می کند، زیرا از چنین موقعیتی محاصره دنیای جدید ممکن می شود و می گوید هر که ریملند را کنترل کند بر اوراسیا حکومت می کند و هر کس اوراسیا را کنترل کند سرنوشت جهان را در اختیار دارد. تفسیر اسپایکمن از اهمیت ارتباط هارتلند با حلقه اطراف آن، اندکی با اظهارات مکیندر متفاوت است. مکیندر این محدوده را با هلال داخلی و خارجی می خواند اما در بیان اسپایکمن، این محدوده سرزمین حاشیه یا ریملند خوانده می شود که در محاصره آبهاست. دلیل اهمیت دادن اسپایکمن به ریملند در مقایسه با هارتلند، از این جهت بود که به اعتقاد وی، این منطقه امکان ترکیب قدرت بری و بحری را بهتر فراهم می کند. همچنین بهترین منابع نیروی انسانی و سهولت ارتباطات در این بخش از جهان وجود دارد. اسپایکمن با ارائه این تئوری، بر سه نکته اساسی حفظ مسولیت نهائی امنیت توسط خود دولتها، اهمیت یک قدرت موازنه‌گر جهانی و در نهایت ضرورت استفاده از نیروی ایالات متحده آمریکا برای برقراری و تثبیت چنین توازنی تأکید کرد. بر اساس این نظریه آمریکا به دلیل برتری دریایی، در این حوزه مشکلی نداشت و لذا باید به خشکی

تمرکز پیدا می‌کرد چراکه اهرم قدرت شوروی در خشکی قرار داشت از این رو آمریکا در صدد جلوگیری از پیشروی کمونیسم به کشورهای اطراف برآمد تا این کشور نتواند پایگاههای بیشتری در خشکی بدست آورد.

ب- ابعاد سیاسی دکترین

پس از انجام سخنرانی استالین در ۱۹۴۶ درباره روابط آمریکا و شوروی که در آن رویارویی جهان کاپیتالیسم و کمونیسم را اجتناب ناپذیر خواند از سفارت آمریکا در شوروی خواسته شد این سخنان مورد تحلیل قرار دهند. در تحلیل این سخنان جرج کنان نفر دوم سفارت یادداشتی مفصل و هشت‌هزار کلمه‌ای را به واشینگتن مخابره می‌کند که حدود ۴۵ سال توجیه‌گر سیاست خارجی آمریکا گردید. این یادداشت حاوی سه محور عمده بود. اول، تحلیل سیاست خارجی شوروی که بر اساس این تحلیل عنوان می‌گردد رهبران شوروی به دنبال امنیت هستند و احساس ناامنی را از دوران مبارزات انقلابی خود به همراه دارند این احساس در حوزه سیاست خارجی نیز وجود داشته و همواره به دنبال دشمن هستند. دومین محور یادداشت تاکید بر عدم سازگاری کمونیسم و کاپیتالیسم و درگیری ذاتی آنها و تلاش کمونیسم جهت سرنگونی سرمایه‌داری است. در بخش سوم یادداشت نیز به بیان راهکارهایی برای سیاست خارجی آمریکا در جهت مهار شوروی و اعمال فشار بر این کشور پرداخته شد. بر این اساس در صورت عدم مقابله با شوروی سیاست آنها تهاجمی می‌شود و در این صورت قابل مهار نیستند. کنان معتقد بود فشار بر شوروی باید به گونه‌ای باشد که مشکلات اقتصادی و سیاسی برای شوروی ایجاد و باعث نارضایتی مردمی گردد تا از این طریق به حکومت خود فشار آورده و باعث تعدیل رفتاری آنها گردد. جرج کنان در سال ۱۹۴۷ نیز در مقاله‌ای که با نام مستعار X در نشریه فارن افرز به چاپ رسید بر سخنان قبلی خود تاکید نمود و نوشت: توسعه طلبی شوروی تنها با پاسخ قاطع متوقف می‌شود و در این راستا کاربرد هوشمندانه نیروها در مناطق حساس می‌تواند شوروی را مهار و در دراز مدت باعث نابودی و کاهش قدرت این کشور گردد.

ج- ابزار اقتصادی دکترین

اجرای دکترین مهار و سد نفوذ نیازمند ابزارهای مالی و اقتصادی نیز بود. به دلیل اوضاع نابسامان کشورهای اروپایی متعاقب جنگ جهانی دوم، آمریکا می‌بایست برای نیافتادن این کشورها در دام کمونیسم به این کشورها کمکهای مالی و اقتصادی جهت بازسازی و ساماندهی اقتصاد اعطا می‌کرد. در این راستا جرج مارشال وزیر خارجه ترومن طرحی برای کمک به این کشورها مطرح نمود تا از طریق اعطای وام به کشورهای اروپایی در راستای بازسازی این کشورها و مبارزه با فقر و بیکاری اقدام کنند. قرار بود طی چهار سال و نیم ۱۷ میلیارد دلار به کشورهای اروپایی کمک شود. این طرح در کنگره آمریکا با مجادلات بسیاری در راه تصویب مواجه شد ولی کودتای کمونیست‌ها در چکسلواکی در ۱۹۴۸ به تصویب طرح کمک کرد. طرح دیگری که در بعد اقتصادی در دستور کار ترومن قرار گرفت طرحی موسوم به اصل چهار ترومن بود که بر اساس آن به کشورهای جهان سوم کمک اقتصادی صورت می‌گرفت تا مانع از تمایل آنها به کمونیسم شوند.

د- ابعاد نظامی - امنیتی دکترین ترومن

یکی از مهمترین ابزارهای دکترین سد نفوذ ترومن شکل گیری پیمان اتلانتیک شمالی ناتو بود که در ۱۹۴۹ در راستای مقابله امنیتی با شوروی تشکیل گردید. بر اساس این پیمان که با هدف حمایت از ارزشهای غربی و با ایده بازدارندگی دسته جمعی بوجود آمد، کشورهای عضو بر اساس ماده ۵ پیمان، متعهد به اقدام جمعی در برابر تهدیدات امنیتی علیه هر یک از اعضا شدند. اهمیت این سازمان امنیتی در آن بود که امنیت اروپا، آمریکا و کانادا را بهم مرتبط می ساخت و آمریکا برای اولین بار در زمان صلح قرارداد نظامی بلند مدت امضاء می کرد. از سوی دیگر به بهانه تأمین امنیت نفوذ آمریکا در اروپا توسعه میافت. آمریکا تلاش نمود از این پیمان به عنوان الگوی سایر کشورها استفاده نماید به عنوان مثال در ۱۹۵۱ پیمان آنزوس بین آمریکا، استرالیا و نیوزیلند امضا شد همچنین پیمان سنتو بین پاکستان، تایلند، فیلیپین، انگلیس، فرانسه، استرالیا و نیوزیلند امضا شد. پیمان سنتو نیز در جهت تکمیل کمربند امنیتی و اتصال حلقه آسیا به ناتو بین ایران، ترکیه و پاکستان امضا شد.

از اقدامات دیگر دولت ترومن برای تکمیل دکترین سد نفوذ خود تصویب قانون امنیت ملی در ۱۹۴۷ بود. بر اساس این قانون نیرو هوایی مجزای آمریکا تأسیس گردید. وزارت دفاع از ادغام وزارت جنگ و وزارت نیروی دریایی بوجود آمد و همچنین نهادهای مهمی در سیاست خارجی آمریکا با عنوان شورای امنیت ملی و سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) تأسیس شدند. این قانون در جهت چالاک کردن تشکیلات دفاعی- امنیتی آمریکا در جنگ سرد و تقویت سیستمهای جاسوسی جهت پشتیبانی از سیاستها و نیز انجام عملیات مخفی در کشورها تصویب شد.

یکی دیگر از مؤلفه های مهم دوران ریاست جمهوری ترومن در حوزه امنیتی و دفاعی که در تمام دوران جنگ سرد مورد توجه دولتمردان آمریکایی است گزارش می است که شورای امنیت ملی آمریکا در ۱۹۵۰ به درخواست ترومن منتشر کرد و با نام NSC-۶۸ معروف گردید. این گزارش که به سرپرستی پال نیتز منتشر شد حاوی نکاتی کلیدی در مورد شوروی و سیاست آمریکا در قبال آنست. مهمترین موارد مطرح شده در این گزارش عبارتند از:

۱. شوروی با عقاید تعصب آمیز در صدد اعمال اقتدار مطلق بر جهان است.

۲. ایدئولوژی کمونیسم در جهت توسعه طلبی به کار گرفته می شود.

۳. مهمترین مانع در برابر آمریکا شوروری است.

۴. غرب برای دفاع از خود در برابر شوروی می بایست برنامه جامع تهیه کند.

۵. آمریکا باید ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف نیروهای مسلح کند.

در راستای مسایل فوق این گزارش توصیه می کند غرب و آمریکا عملیاتیهای اطلاعاتی خود را تقویت کنند و به تحریک و ناآرامی در کشورهای اقماری شوروی اقدام نمایند. همچنین پروژههای تحقیقاتی خود در جهت توسعه صنایع نظامی افزایش داده و آمادگی رزمی خود را توسعه دهند.

همچنانکه دکترین مونرو در قرن ۱۹ مبنای عمل و نظریات سیاست خارجی آمریکا بود، بسیاری از سیاستهای دولتهای آمریکا پس از جنگ سرد ریشه در دکترین مهار ترومن دارد. مسلماً مداخله آمریکا در شبه جزیره کره، ویتنام، حمایت از افغانها و... ناشی از این تفکرات است. در مجموع باید گفت دکترین ترومن دارای موافقان و مخالفان بسیاری بوده است. برخی این دکترین را آغازی برای هژمونی طلبی ایالات متحده می دانند که آمریکا تلاش نمود بر اساس آن در تمامی مناطق جهان در ابعاد مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی و... مداخله نماید. برخی معتقدند این طرح دنیا را برای سرمایه داری آمریکا مهیا و ایمن نمود. در واقع آمریکا به اروپا کمک اقتصادی نمود تا این کشورها بتوانند قدرت خرید کالاهای آمریکایی را داشته باشند. و از سویی اقتصاد ابزاری برای مقابله با کمونیسم تعریف شد. مخالفان دکترین ترومن معتقدند این دکترین بر اساس درک غلط از کمونیسم و جوامع کمونیستی در کشورهای مختلف بوجود آمده است که بر مبنای یکپارچه دانستن آنها در کشورهای مختلف است. از سویی در تهدید کمونیسم مبالغه بسیار صورت گرفته است. دکترین ترومن دیپلماسی را محدود به منازعه و رقابت کرد در حالیکه دیپلماسی هنر غیرممکنات و مصالحه است.

۲ ریشه های جنگ سرد:

۱- اختلاف منافع دو ابر قدرت؛ علی رغم اینکه در جنگ جهانی این دو کشور در یک طیف و جبهه با یکدیگر بودند ولی پس از مدتی در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

۲- ناسازگاری ایدئولوژیک؛

۳- برداشت متفاوت نخبگان آمریکا از روس ها و بالعکس؛ مانند اینکه تاخیر ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم باعث ناراحتی روس ها شده بود و همچنین از طرف روس ها نیز بروز رفتارهایی مانند عدم برگزاری انتخابات در آلمان شرقی و بارگیری کالا های ضروری از کشورهای اروپای شرقی به کشورشان سبب بروز حساسیت و ناراحتی آمریکا شده بود.

۴- اختلافات حقوق بشری؛

۵- بحث صدور انقلاب کمونیست ها.

- ویژگی های جنگ سرد:

۱- دو ابر قدرت در اکثر مواقع با یکدیگر درگیر بودند و برخی از مواقع همکاری هایی را به صورت نسبی و ضمنی انجام می دادند و سیاست های طرفین انعکاسی و تقابلی است.

۲- اصول ذهنی و تفکری آمریکا در برابر شوروی دارای یکسری مولفه ها است که عبارتند از:

۱) آمریکا باید انزوا را کنار بگذارد و اقدام به مداخله بکند.

۲) کمونیسم را ایدئولوژی خطرناک می دانستند.

۳ (چون شوروی طلایه دار کمونیسم است باید با آن مقابله کنیم).

۴ (شوروی قدرت توسعه طلب و در پی صدور انقلاب و در پی افزایش توان نظامی خود است).

۵ (شوروی به دنبال سلطه جهانی است و اگر تهدید نشود برا جهان مسلط می شود).

۶ (آمریکا تنها کشوری است که توان موازنه سازی را دارد و در این راستا باید قدرت خود را افزایش دهد).

۷ (تنها چیزی که جلوی شوروی را می گیرد، توسل به زور است).

-الگوهای مداخله ی آمریکا در جنگ سرد:

۱ (اتحاد و ائتلاف با کشورهای دوست در نیمکره غربی، شرق آسیا و اروپای غربی؛

۲) توسعه سد نفوذ از طریق جنگ مثل ویتنام و کره؛

۳) مداخله مستقیم، کم حجم و مداخله پنهان مانند پول دادن به افراد برای ایجاد کودتا و شورش مثل کودتای ۲۸ مرداد؛

۴ (مداخله اقتصادی و سیاسی، مثلاً

-کمک به کودتا و شورشیان : گواتمالا در ۱۹۵۴

-کودتا در دومینکن ۱۹۶۲

هفته هشتم

فضای کلی جنگ سرد

جنگ سرد و نظام دوقطبی حاصل از آن دارای ویژگیهایی مشخص بود:

۱. بعد از جنگ دوم جهانی آمریکا و شوروی وارد فضای جنگ سرد شدند که همه ویژگی های یک جنگ را داشت ولی طرفین دست به سلاح نمی بردند و اگر هم می بردند با واسطه و اقرار خود بود و توسط آنان می جنگیدند . فضای دنیا وارد

یک فضای جدید می شود که ترومن آن را تسهیل و تئوریزه میکند و بر این اساس هر ابرقدرت یک مجموعه از مناطق را تحت سلطه خود قرار میدهد که منجر به تشکیل بلوک شرق و بلوک غرب می گردد.

۲. نکته بعد آنکه در فضای جنگ سرد که آمریکا و شوروی دو ابرقدرتند، بخش هایی از جهان هم هستند که تحت نفوذ هیچ یک نیستند و مستقلند که از آن به دوقطبی منعطف یاد می کنند. یعنی یکی سری از قطبها حداقل در ظاهر زیر سلطه هیچ کدام نیستند مثل ایران بعد از انقلاب و برخی از کشورهای آفریقایی.

۳. در درون خود بلوک ها هم سلسله مراتبی به لحاظ ساختاری و قدرت شکل می گیرد و حتی مجموعه های سازمانی بین المللی هم در درون بلوک ها شکل می گیرد، مثل ناتو در بلوک غرب و ورشو در بلوک شرق یا کومکون در بلوک شرق و گات در بلوک غرب که اقتصادی هستند. در این ساختار سازمان بین المللی جامع همانند سازمان ملل هم وجود دارد که کشورهای هر دو بلوک عضو آن هستند .

۴. در نظام دوقطبی زمینه ائتلاف و اتحاد بین دو ابرقدرت و وابستگان درجه یک آنها وجود ندارد مگر در مواردی که طرفین بقای خود را در آن میدانند. در یک سری مسائل غیر حساس ممکن است همکاریهایی بین ابرقدرتها صورت بگیرد در راستای منافع طرفین می باشد.

۵. یکی دیگر از ویژگی های این نظام بازدارندگی است و تلاش قدرتهای بزرگ جهت خنثی نمودن تهدیدات طرف مقابل.

۶. اصل در نظام دوقطبی جذب کشورهای بی طرف یا طرف مقابل است .

۷. عدم تعهد یکی دیگر از ویژگی های این نظام است.

این نظام قابلیت تغییر به نظام های دیگر را دارد.

این مسائل همزمان با روی کار آمدن ترومن تا فروپاشی شوروی همراه است و وجه غالب سیاست خارجی آمریکا در این دوران متأثر از آن و ادبیات جنگ سرد بوده است. رقابت اساسی با کمونیست ها وجه غالب سیاست خارجی آمریکاست.

دوایت آیزنهاور (جمهوری خواه) (Dwight Eisenhower) (۱۹۶۱-۱۹۵۳)

۳۴مین رئیس جمهور ایالات متحده که در تگزاس به دنیا می آید. و مدارج عالی را در ارتش آمریکا طی می کند.

بین ۱۹۳۳-۱۹۳۵ در ستاد ارتش آمریکا با بزرگان ارتش کار میکند و از ۱۹۳۵-۱۹۳۹ مشاور نظامی آمریکا در فیلیپین است .

در ۱۹۴۱ با ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم او هم به اروپا اعزام می شود و با بریتانیایی ها یک ستاد مشترک تشکیل می دهند.

در ۱۹۴۲ فرمانده ارشد متفقین در شمال آفریقا می شود و عملیات فتح تونس و سیسیل ایتالیا را شخصا هدایت می کند.

در ۱۹۴۴ آزادسازی فرانسه را دارد که تبدیل به یک ژنرال ۵ ستاره می شود

در ۱۹۵۰ هم جزء اولین فرماندهان ناتو است.

در ۱۹۵۲ هم از ارتش کناره گیری می کند و به نوعی بازنشسته می شود.

و با توجه به شهرتی که از سوابق نظامی به هم زده است و بحث مقابله با کمونیسم و شوروی باعث شد که بتواند در انتخابات اواخر ۱۹۵۲ پیروز شود و دو دوره هم در این سمت باقی می ماند.

سیاست خارجی آیزنهاور

جمهوری خواهان در این زمان اعلام کردند که ناامنی شدید در آمریکا و درگیری شدید این کشور در جنگ کره نتیجه اشتباهات روزولت و ترومن درباره شوروی در کنفرانس های تهران، یالتا و پوتسدام بوده است، زیرا آنها راه توسعه کمونیسم در دوره پس از جنگ را با از دست دادن اروپای شرقی و خیانت به چیانکای چک (رئیس جمهور سابق چین پیش از روی کار آمدن کمونیست ها) هموار کردند.

به نظر جمهوری خواهان، سیاست حزب دمکرات در مورد همزیستی، به دلیل هزینه سنگین تسلیحات و کمک اقتصادی، اقتصاد ملی را نابود کرده است و هدف شوروی این است که آمریکا با دست خود، خود را به افلاس بکشد .

آنها به مردم قول دادند که یک استراتژی دفاعی مؤثر (به منظور عقب راندن شوروی و تقویت دفاعی آمریکا) و یک بودجه متعادل تنظیم کنند و مالیات ها را کاهش دهند.

دست یابی روسیه به سلاح هسته ای هم پای تساهل دموکرات ها گذاشته شد.

وزیر خارجه او فاستر دالس (J. Foster Dulles) بود که بسیار ضد کمونیست و مخالف دموکرات ها بود و معتقد که سیاست دموکرات ها سیاست در جازدن و عدم ابتکار در سیاست خارجی است و باید تحرکی در سیاست خارجی آمریکا اتفاق بیفتد و سیاست ترومن بسیار انفعالی بوده و سیگنال های منفی به آمریکایی ها می دهد.

که در چنین فضایی آیزنهاور آمد و سیاست «نگاه جدید (new look)» را آغاز کرد، که بر اساس این سند قرار بود دو نکته مهم اتفاق بیفتد:

۱- بازیابی ابتکار عمل در مورد شوروی

۲- هزینه های دفاعی آمریکا باید کاهش پیدا می کرد، چون بودجه در حال کاهش بود و راهکار اینکه بودجه نظامی کاهش پیدا کند این بود که گفتند ما بودجه ها را اینطور کاهش می دهیم: ما نیروهای خود را در نقاط مختلف دنیا کاهش می دهیم و هزینه ها را صرف گسترش سلاح هایی می کنیم که برتری استراتژیک را به ما میدهد و به گونه ای توازن را ایجاد کردند که راهی میانه باشد.

ایده ای هم که داشت این بود که ۵۰۰ هزار نفر از نیروهای ایالات متحده کم شود.

در دوره آیزنهاور آمریکائیان یک استراتژی نظامی را طراحی کردند به نام سیاست تلافی گسترده (massive retaliation) که آیزنهاور گفت بر اساس مماشات که دموکرات ها داشتند، شوروی ها پیشرفت کردند و آمریکایی ها باید واکنش نشان دهند و با ادبیات تهدید با روس ها صحبت کنند و در هر نقطه از دنیا که منافع آمریکا به خطر بیفتد آمریکا می بایست به روش دلخواه خود برخورد کند.

که این تلافی گسترده شیوه عمل آمریکا را تغییر داد و آمریکا از حالت انفعالی به سمت فعال روی آورد و مسائلی که بعداً تحت عنوان دکترین آیزنهاور آمد آن را تعدیل کرد که کندی که رئیس جمهور بعدی بود گفت پاسخ ما مورد به مورد است و در هر مورد تصمیم خاص مربوط به آن گرفته می شود.

دکترین آیزنهاور

دوایت آیزنهاور در سال ۱۹۵۲ پس از سالها تسلط دموکراتها بر کاخ سفید با انتقاد از آنها به دلیل تساهل در برابر کمونیسم و تحمیل هزینه های بسیار به آمریکا، به ریاست جمهوری رسید. آیزنهاور در حوزه مسایل امنیتی و استراتژیک اعلام نمود هر کشور که منافع و اهداف آمریکا را در هر نقطه ای مورد تهاجم قرار دهد با هر وسیله ای و در هر جا که آمریکا انتخاب می کند، مجازات می شود. آیزنهاور تلاش نمود هزینه های نظامی آمریکا را کاهش داده و در مقابل بر تقویت سلاحهای هسته ای تمرکز نماید. آنچه به دکترین آیزنهاور شهرت دارد سیاستی است که وی در ۱۹۵۷ در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشورهای خاورمیانه و خلیج فارس مطرح نمود. آمریکا در راستای مقابله با کمونیسم تلاش نمود رقابت را در مناطق حیاتی در برابر شوروی افزایش دهد. یکی از این مناطق خاورمیانه بود که آمریکا از ۱۹۴۶ به حمایت از مناطقی نظیر خلیج فارس، دریای مدیترانه، ترکیه، ایران و یونان اقدام کرده بود. از این مقطع به بعد مسأله نفت و نیز اسرائیل به نحو جدی تری در سیاستهای آمریکا مطرح شده بود. از این منظر دولت آیزنهاور با حساسیت بیشتری به تحولات منطقه خاورمیانه توجه داشت. در این میان تحولات و جنبشهای ناسیونالیستی در جهان عرب و گسترش پان عربیسم تهدیدی برای غرب تصور می شد لذا آمریکا تلاش کرد پیمان بغداد را بین عراق، ایران، ترکیه و پاکستان جهت اتصال امنیت این مناطق بهم و نیز به ناتو امضا نماید. حوادثی نظیر ملی شدن کانال سوئز، تمایل برخی رهبران عربی از جمله جمال عبدالناصر به شوروی و دریافت سلاح از چکسلواکی توسط او تردیدهای جدی نسبت به این حوادث و کمونیستی بودن منشا آنها در دولت آمریکا بوجود آورد .

در چنین شرایطی آیزنهاور تلاش نمود شرایط را معکوس نموده و روند آن را به نفع آمریکا تغییر داده آن را در مدیریت خود قرار دهد. لذا در جلسه مشترک کنگره دکتترین خود را مطرح ساخت و از آنها خواست رد این رابطه قطعنامه‌ای را تصویب نمایند و منابع مالی بالغ بر ۲۰۰ میلیون دلار از محل اعتبارات قانون امنیت نظامی ۱۹۵۴ در اختیار دولت قرار دهند. درخواست آیزنهاور از کنگره آن بود که به وی اجازه داده شود جهت انجام همکاری نظامی و اقتصادی و کمک به هر ملت یا مجموعه‌ای از ملتهای خاورمیانه که برای استقلال خود مبارزه می‌کند، اقدام نماید. آیزنهاور به دنبال کسب مجوز اقدام نظامی از کنگره در موارد لزوم در این کشورها بود. به شکل سنتی اعلان جنگ در اختیار کنگره آمریکا است در واقع آیزنهاور تلاش نمود این اختیار را خود بدست آورد. در نهایت کنگره پذیرفت که دولت آمریکا برای تقویت توان اقتصادی کشورهای خاورمیانه و نیز برنامه‌های کمک نظامی و حمایت مسلحانه از استقلال و تمامیت ارضی این کشورها در جهت مقابله با کمونیسم اقدام نماید .

آیزنهاور در چندین مورد دکتترین خود را به اجرا گذاشت. یکی از این موارد کمک به اخراج اعضای طرفدار کمونیسم از کابینه شاه حسین در اردن در ۱۹۵۷ بود که از طریق اعزام ناوگان ششم آمریکا به منطقه مدیترانه شرقی اتفاق افتاد. دومین مورد استقرار ناوگان ونیروی هوایی آمریکا در منطقه پس از خریدهای تسلیحاتی سوریه از شوروی و ایجاد نگرانی برای لبنان و ترکیه بود. مورد سوم نیز اعزام ۱۵ هزار نیرو آمریکایی به لبنان جهت حمایت از حکومت شمعون بود که متعاقب کودتا در عراق و نزدیکی این کشور با مصر اتفاق افتاد. در مجموع دکتترین آیزنهاور که به دلیل سقوط دومینویی کشورهای خاورمیانه به دامان کمونیسم مطرح شد نیز منتقدان جدی دارد که مهمترین نظر آنها عدم درک صحیح تحولات و پیچیدگی‌های خاورمیانه توسط دولت آمریکا و آیزنهاور بود. بسیاری معتقدند جریانهای ناسیونالیستی جهان عرب لزوماً کمونیستی نبودند تا به بهانه کمونیسم آیزنهاور به منطقه لشکرکشی نموده و مداخلات جدی نماید. حاصل این اقدامات آیزنهاور تاسیس پایگاه در ۳۱ کشور جهان تا ۱۹۵۹ و مداخله در ایران، گواتمالا، سوریه، لبنان، اردن، دومینیکن و... بود.

میانترم دوم

هفته نهم

جان اف کندی (۱۹۶۱-۱۹۶۳) John Fitzgerald Kennedy

فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد. در جنگ جهانی دوم به عنوان سرباز حضور داشت. سابقه نمایندگی مجلس و سنا را داشت. کندی، ریچارد نیکسون را در انتخابات شکست داد. وزیر خارجه او دین راسک فرد توانمندی بود.

سیاست نظامی کندی

۱. افزایش بودجه نظامی از ۴۳ میلیارد در ۱۹۶۰ به ۵۶ میلیارد در ۱۹۶۳. بیشتر افراد در پایگاههای خارجی مستقر می شدند.
۲. در دوره کندی تلافی گسترده در دوران آیزنهاور به پاسخ انعطاف پذیر تبدیل شد به این معنی که اگر اتفاقی بیفتد ما در همان جهت جبران می کنیم.
۳. آمریکا در ۱۹۶۳ دارای یکمیلیون و سیصد هزار پرسنل نظامی + ۳۱ کشور پایگاه + نیروهای ۷۲ کشور را آموزش می داد.

سیاست اقتصادی کندی

در دوره کندی برنامه اتحاد برای پیشرفت اتفاق افتاد که به منظور دفاع از آزادی و دموکراسی به برخی از کشورها کمک می شود. اصلاحات سیاسی و اقتصادی در این جهت انجام می شد. این سیاست ها اصلاحات گسترده ای بود هم چنان که اصلاحات ارضی در ایران هم تحت فشار آمریکا انجام شد. ب هبود زندگی کارمندان و مبارزه با بی سوادی هم از کارهای دیگر بود. در آمریکای لاتین و کشورهای آسیایی و طرفدار غرب هم این اصلاحات انجام می شد.

تحولات سیاست خارجی کندی

الف) حمله به خلیج خوکها

در پی انقلاب ۱۹۵۹ کوبا و روی کار آمدن کاسترو آمریکا منافع خود را در خطر می بیند و حملات متعدد و ترورهای را انجام می دهد. روی کار آمدن انقلابیونی که با شوروی روابط حسنه ای داشتند باعث احساس خطر آمریکا شد لذا آمریکا ضد انقلابیون کوبا را برای مقابله با دولت جدید کوبا تجهیز کرد و به خلیج خوکها حمله شد ولی این حمله با شکست مواجه گردید. آثار این شکست:

۱- شکست آمریکا و تخریب پرستیژ آنها

۲- نقض منشور سازمان ملل که از اعزام نیرو به کشور مستقل دیگر منع کرده بود

۳- کاسترو به عنوان یک نماد ملی تبدیل شد

۴. کاسترو نماد مدافع استقلال شد و جایگاهش تقویت شد.

ب) دیوار برلین

خروشچف و کندی در ۱۹۶۱ در وین ملاقات کردند. شوروی خواستار تعیین تکلیف آلمان بود: شوروی اعلام کرد معاهده‌ای با آلمان شرقی امضا میکند و دسترسی غرب را به این بخش محدود میسازد. شوروی به دنبال کاهش نفوذ غرب در برلین شرقی بود.

شوروی به دنبال شناسایی رسمی غرب در مورد آلمان شرقی به عنوان یک کشور کمونیست بود.

آمریکا خواهان حضور در آلمان بود و آن را به منزله آزمون اهداف و شجاعت غرب می دانست لذا در مجموع ۴۵۰ هزار نیرو به اروپا اعزام نمود و هزینه نظامی خود را ۳/۲ میلیارد دلار افزایش داد. در آگوست ۱۹۶۱ شوروی راههای ارتباطی شرق و غرب برلین را مسدود ساخت. در نهایت: شوروی در ۱۹۶۲ ساخت دیوار برلین به طول ۲۸ مایل را در برلین آغاز کرد.

کندی اعلام کرد ساخت دیوار بهتر از جنگ است.

ج) افزایش تعهدات آمریکا در ویتنام

ویتنام شمالی تحت حمایت شوروی و جنوبی تحت حمایت آمریکا بود که این دو در حال جنگ باهم بودند و آمریکا معتقد بود که شکست ویتنام شکست آمریکاست.

بحران ویتنام در زمان کندی نیز ادامه دارد و کمک های آمریکاییها بیش تر شده است.

- مشاوران نظامی به ۱۷ هزار نفر افزایش یافتند در ویتنام.

د) بحران موشکی کوبا

بعد از قضیه خلیج خوکها که روابط دو کشور تیره شد آمریکاییها اقدام به اعمالی چون تحریم کوبا، لغو مبادلات تجاری و کردند. آمریکا در آن مقطع به دلیل مهار شوروی در اطراف شوروی پایگاههای مختلفی در کشورهای اروپایی و در نقاط مختلف جهان، مستقر کرده بود. خروشچف در پاسخ تصمیم به استقرار موشک در کوبا می گیرند و لذا آمریکا در ابتدا به آنها تذکر می دهد اما در مرحله بعدی با عکس هایی که می گیرد شوروی نمی تواند قضیه را انکار کند. کندی برای حل این بحران شورایی را تشکیل می دهد شوروی از روی آوردن دو طرف به جنگ هسته ای بیم داشتند. پس از این آمریکا ۱۰۰ کشتی جنگی را به طرف کوبا می فرستد و شوروی متقابلا اعلام می کند که در صورت دور شدن کشتی ها موشک ها را خارج خواهد کرد.

کندی با اعلام این که در صورت خارج شدن موشک ها دیگر حمله نمی کند و موافقت شوروی با این امر اعلام پیروزی می کند.

خروشچف هم با اعلام پیروزی ادعای نجات کوبا و درخواست خارج کردن موشک های آمریکا ظرف شش ماه را می کند.

حل بحران موشکی کوبا ناشی از سه چیز بود:

- ۱- معامله عمومی آمریکا و شوروی که با گفت و گو با توافق بر برچیدن سلاح ها از جنگ جلوگیری کردند
 - ۲- اولتیماتوم خصوصی: این نکته که تهدید شد اگر موشک ها برچیده نشود جنگ به پا می کنیم.
 - ۳- یک مساله سری: این نکته که در خفا امتیاز دهی و در آشکارا تهدید انجام شد و یک بازی برد-برد طراحی شد
- آثار بحران موشکی کوبا:

۱- پیروزی سیاسی کندی

۲- ایجاد یک خط مستقیم ارتباطی سفید و کرمین برای سریع تر منتقل شدن اطلاعات

۳- متقاعد شدن طرفین به مفاهمه به جای جنگ

۴- امضای قرارداد کاهش تسلیحات در اثر تهدید اتمی

جمع بندی سیاست خارجی در دهه ۶۰

کندی در صدد بود اهداف آمریکا را از طریق واقع بینی گسترده، تحرک در حوزه سیاست خارجی، به کارگیری تخصصهای آکادمیک در برنامه ریزی محقق کند.

هم چنین به دنبال بازسازی ارتش و تقویت سلاح بود. وی در رابطه با جهان سوم به دنبال پیشرفت و اصلاحات و برنامه اقتصادی بود نسبت به هر قضیه ای شیوه ای خاص را اتخاذ می کرد. مقابله با موشک های قاره پیما از دیگر کارهای وی بود.

در نهایت نیروهای متعارف نظیر سربازها و پایگاهها تقویت شدند.

لیندون جانسون (۱۹۶۳-۱۹۶۹) LYNDON JOHNSON دمکرات

فردی مغرور و دارای روحیه ضد کمونیستی.

جنگهای ویتنام، اعراب و اسرائیل و نیز آمریکای لاتین مهم ترین برنامه های او در عرصه سیاست خارجی بود

در آمریکای لاتین وی برخلاف کندی که به صلح برای پیشرفت معتقد بود به ثبات سازی و تاکید بر منافع سیاسی اقتصادی آمریکا اعتقاد داشت.

در این دوره به مالکیت آمریکا بر کانال پاناما اعتراضاتی شد و به طور کلی وجهه آمریکا خراب شد و تا جایی که می توانست خشونت به خرج داد.

نسبت به ترویج دموکراسی بی اهمیت بود و به ثبات سازی از طریق دیکتاتورها معتقد بود. در مورد شوروی نیز صحبت های مبی بر همکاری بود و معتقد به امکان همکاری با شوروی در زمینه تجارت اروپا بود. و مناطق رقابتی را در آسیا و آمریکای لاتین قرار داد و رویکرد مک کارتی را کاهش داد. در پی تغییر رهبر شوروی روابط بهبود یافت و خط مستقیم پروازی شکل گرفت. افزایش توافق بر سر معاهدات دیپلماتیک، امضای معاهده npt و کاهش تسلیحات از اتفاقات این دوره بود.

جنگ اعراب و اسرائیل:

اسرائیل حمله ای را علیه اردن، مصر و عراق ترتیب داد و بسیاری مناطق را اشغال کرد و طی تماس هایی اعلام کرد در صورت عدم مداخله آمریکا شوروی نیز دخالت نمی کند و نیز پیشنهاد آتش بس داد و اعلام کرد که در صورت عدم آتش بس وارد جنگ می شود و وجهه آمریکا را خراب و تحریم اقتصادی می کند فلذا سازمان ملل قطعنامه ای را صادر کرد.

در ۱۹۶۷ قطعنامه شماره ۲۴۲ که دارای سه اصل بود:

۱- عقب نشینی اسرائیل از مناطق اشغال شده

۲- اسرائیل توسط کشورهای عربی به رسمیت شناخته شود

۳- به رسمیت شناختن سرزمین های قبل جنگ برای اسرائیل

جنگ ویتنام

قبل از جانسون شروع شده بود و در زمان او نیز ادامه پیدا کرد، که باعث تضعیف دولت او نیز شد.

در انتخابات دور دوم رقیبش او را متهم می کرد که در جنگ ویتنام کوتاهی کرده است. جانسون بین دو راهی اقدام سرکوب گرایانه و شدیدتر و اقدامات آرام در قبال جنگ ویتنام قرار گرفته بود. بمب های استفاده شده در جنگ ویتنام بیش تر از بمب های متفقین در جنگ جهانی دوم بود. آمریکایی ها ۸ میلیون تن بمب بر سر ویتنام شمالی ریختند.

دیدگاه موافقان جنگ ویتنام:

- اگر آمریکا در این جنگ پیروز نشود؛ متحدان آمریکا مایوس خواهند شد.
- عدم ورود آمریکا و عدم موفقیت آن باعث گسترش و نفوذ کمونیست می شد.
- عدم حضور آمریکا در جنگ باعث می شد تا چین و شوروی بر علیه آمریکا متحد شوند.
- عدم حضور آمریکا در جنگ باعث ایجاد دامینوی سقوط متحدانه آمریکامی شد.
- عدم حضور آمریکا در جنگ تسلط آمریکا بر بخش عظیمی از اقیانوس آرام در آسیا از دست خواهد رفت.

دیدگاه مخالفان جنگ ویتنام

- آنها معتقد بودند که ویتنام یک کشور دو تکه نیست و از دو ملت تشکیل نشده است بلکه یک ملت هستند و همچنین جنگ را ویتنام جنوبی آغاز کرد.
- فقط ۸ درصد مردم ویتنام شمالی کمونیست هستند بنابراین شکست در برابر ویتنام شمالی نشانگر شکست آمریکا در برابر کمونیست نیست.
- طولانی شدن جنگ ناشی از بی کفایتی ارتش آمریکا بود نه کمک های چین و شوروی
- دفاع مردم ویتنام شمالی از خود در برابر آمریکا دفاع ناسیونالیستی است نه کمونیستی
- هزینه های جنگ دلیل دیگر مخالفت آنها بود.
- آمریکا می خواست به طور پیروزمندانه از ویتنام خارج شود بنابراین جانسون در کنار مذاکره حملات بر ویتنام را نیز تشدید می کرد.

در ۱۹۶۸ دوره جانسون به پایان رسید و بعد از او ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری رسید.

ریچارد نیکسون (۱۹۶۸-۱۹۷۴)

در ۱۹۵۰ به عنوان سناتور وارد مجلس شد و ۱۹۵۲ به معاونت آیزنهاور رسید. وی فردی مرموز، گوشه گیر، به شدت ضد کمونیست و ضد چینی بود. همکار او هنری کیسینجر است که در ابتدا مشاور امنیت ملی او بود و او دکترای علوم سیاسی از دانشگاه هاروارد دارد و آلمانی الاصل بود.

اقدامات دولت نیکسون:

تنش زدایی در رابطه با شوروی و چین

او تعداد سربازان آمریکایی در کره جنوبی، تایلند، ژاپن، ویتنام و .. را کاهش داد ولی فروش تسلیحات آمریکا در دوره او افزایش یافت.

از تاثیرات جنگ ویتنام در زمان نیکسون می توان به سرخوردگی، مشکلات اقتصادی و بحران نفتی اشاره کرد.

در حوزه اقتصاد نفوذ خود در آسیای شرقی به خصوص ژاپن را افزایش داد چرا که با روی کار آمدن چیانکای چک در چین آن منطقه را آمریکا از دست داده بود و باید کشوری را جایگزین آن می کرد. در دوره وی سعی می شد با فشار سیاسی امتیاز اقتصادی از سایر کشورها گرفته شود، در صورتی که دوره های قبل از وی برخلاف این عمل می شد.

دست آوردهای وی بیشتر در مورد مسائل خارجی بود تا در مورد مسائل دولتی و دولت پرمشغله ای از این نظر بود.

دو اقدام مهم نیکسون پایان جنگ ویتنام و سازش با چین بود.

هفته یازدهم

محور های عملکرد نیکسون

پیشینه روابط آمریکا و چین:

با روی کار آمدن مائو و کمونیست در چین روابط بین آمریکا- که از کیانکایچک حمایت می کرد- و چین رو به تیرگی نهاد در حالی که قبل از آن آمریکایی ها با صرف هزینه های بسیار بالا، تلاش های بسیاری را برای جذب چین در کمپین خود انجام داده بودند ولی به خاطر بی کفایتی و فساد و عدم برخورداری از مقبولیت مردمی چیانکایچک، وی از مائو شکست خورد و به تایوان گریخت که در این زمان با حمایت آمریکا تایوان که قسمتی از چین بود از چین جدا شد و حق وتوی چین یک میلیارد نفری را در سازمان ملل به دست گرفت. این روابط به مدت بیست سال ادامه داشت. (۱۹۵۰-۱۹۷۰)

از طرفی دیگر چیانکایچک با لابی قوی ای در آمریکا داشت مانع از بهبود روابط بین آمریکا و چین مائو می شد، چرا که با بهبودی روابط این دو کشور، وی از معادلات آمریکا حذف خواهد شد و در نهایت این اتفاق نیز افتاد! در آمریکا و حتی در دولت آیزنهاور تلاش های بسیاری برای جذب چین وجود داشت چرا که آمریکایی ها اعتقاد داشتند که کمونیسم چینی بسیار متفاوت با کمونیسم شوروی است.

دلایل اختلافات شوروی و چین:

۱. دخالت های شوروی - به عنوان داعیه دار پدرخواندگی جریان کمونیست در سراسر جهان - در امور داخلی چینی که خود دارای تمدنی غنی بود، باعث خشم و نگرانی مقامات چینی و شروع اختلافات بین این دو کشور شد.

۲. از طرف دیگر روسیه با همین فلسفه پدر خواندگی خواستار گرفتن قسمت هایی از مرز مشترک با چین به نفع خود شد و یک سری ادعاهای سرزمینی کرد، که این خواسته ی غیرمنطقی اختلافات را افزایش داد.

۳. فشار شوروی به چین با فروش اسلحه و تجهیزات نظامی به تایوان برای تحت فرمان درآوردن چین که باعث همگرایی بیشتر چینی ها با آمریکایی ها می شد.

۴. سیاست تضعیف چین که توسط شوروی اتخاذ شد، نیز در تشدید این اختلافات موثر بود، چرا که شوروی نمی خواست رقیبی برای خود در صحنه بین المللی و کمونیست داشته باشد.

۵. مائو از حزب های مستقل کمونیستی (احزابی که وابستگی به شوروی نداشتند و مستقل بودند) در سرتاسر دنیا حمایت می کرد، که این باعث نگرانی و خشم روسیه شده بود.

۶. شوروی ها در دهه ۶۰ پروژه های عمرانی در چین را برای فشار آوردن به چین رها کردند، که باعث خشم چینی ها شد.

۷. مائو در ۱۹۶۸ حمله شوروی به پراگ را محکوم کرد که باعث خشم مقامات شوروی شد.

در این میان آمریکا و در رأس آنها وزیر خارجه نیکسون (کیسینجر) تلاش های بسیاری کرد تا چین را از کمپین شوروی خارج کند و در این امر نیز موفق شد و این روابط همگرایانه در زمان جنگ سرد ادامه داشت چرا که آمریکا به کمک شوروی برای حل بحران ویتنام و از طرف دیگر برای کنترل و فشار آوردن به شوروی نیاز داشت. این روابط همکارانه بعد از جنگ سرد و با قدرت گرفتن چین به عنوان یک قدرت جدید، رقابت گونه شد و هم اکنون نیز رقابت استراتژیک جدی ای بین این دو کشور وجود دارد.

سیاست های آمریکا برای جذب چین در کمپین خود در زمان جنگ سرد:

۱. افزایش ارتباطات با چین ابتداءً به صورت تجاری و سپس افزایش ارتباطات سیاسی و فرهنگی.

۲. تلاش آمریکا برای از بین بردن حمایت چین از ویتنام و استفاده از چین به عنوان اهرم فشاری برای روسیه

۳. بحث صدور ویزا و تشریفات گمرکی بین دو کشور کاهش داده شد.

۴. حذف پروازهای جاسوسی آمریکا بر فراز چین و اعلام آن به صورت رسمی

۵. سفرهای ورزشی بسیار زیاد بین دو کشور که مهمترین آن سفر پینگ پنگ بازهای چینی به آمریکا بود (ping pong policy)، که برای شکستن تابوی عدم روابط با یکدیگر بسیار مؤثر بود.

۶. سفرهای رسمی و غیر رسمی فراوان کیسینجر به چین برای بهبود روابط با چین که سرانجام شرایط سفر نیکسون به چین را فراهم کرد.

۷. نیکسون در ۱۹۷۱ در سخنرانی جلسه مشترک با کنگره، بر لزوم رابطه با چین و لزوم عودت دادن کرسی چین در سازمان ملل و حق وتوی آن تاکید کرد.

۸. با سفر نیکسون به چین در ۱۹۷۲ و ملاقات وی با مائو روابط دو کشور وارد فاز جدیدی شد و بیانیه مشترک آنها بر پایه ی مقابله با شوروی و مقابله از نفوذ مسکو در منطقه نوشته شد.

۹. این تنش زدایی بین دو کشور حدود ده سال به طول انجامید و در سال های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹ دو کشور به لحاظ دیپلماتیک دفتر حافظ منافع در کشورهای یکدیگر داشتند تا اینکه در ۱۹۷۲ دارای سفارت خانه در کشور یکدیگر شدند.

۱۰. در این میان آمریکا کمک های شایان توجهی به چین کرد، مثلاً نقشه های هوایی با تکنولوژی بالا از شوروی به چین داد، بازارهای چین بر روی تجار آمریکایی باز شد و احتمال حمله شوروی به چین در حالی که به دوستی قدرتمند مانند آمریکا تکیه داشت، بسیار کاهش یافت.

روابط ایالت متحده و شوروی

در زمان نیکسون، وی تلاش های بسیاری را برای تنش زدایی بین شوروی و آمریکا انجام داد. در این راستا وی طبق سیاست به هم پیوستگی (linkage policy) عمل کرد، بدین معنا که برای پیشرفت در یک حوزه باید در حوزه های دیگر نیز پیشرفت کرد. برای مثال نیکسون اعلام کرد که ما در موضع کاهش تسلیحات هسته ای کوتاه خواهیم آمد و شوری نیز در اروپای شرقی باید کشور های تابع خود را کنترل کند.

نیکسون طرح مذاکره مستقیم با شوروی را در راستای این ایدئولوژی مطرح کرد. از طرف دیگر کیسینجر مدعی بود دعوی اصلی شوروی و آمریکا بر سر کسب قدرت است، و این را دعوی ایدئولوژیکی نمی دانست و معتقد بود در این دعوی قدرت، با مذاکرات و بازی دادن شوروی باید به قدرت رسید.

در این راستا در ۱۹۷۲ با سفر نیکسون به شوروی و استقبال بسیار گرم شوروی ها از وی پیمان سالت ۱ (Strategic Arms Limitation Talks) برای کاهش موشک های قاره پیما و هسته ای امضا شد.

در ۱۹۷۳ برژنف نیز به ایالات متحده سفر کرد که از وی نیز به گرمی استقبال شد.

پایان جنگ ویتنام

ویتنام در زمان جنگ با آمریکا ۳۰ میلیون جمعیت داشت، که هم اکنون به ۸۰ میلیون رسیده است. نیکسون به این نتیجه رسیده بود که این جنگ تمام شدنی نیست و بنابراین تصمیم گرفت تا به صورتی پیروزمندانه این جنگ را خاتمه دهد و

مقدماتی را برای ایجاد یک حکومت غیر کمونیستی در ویتنام ایجاد کند و مانند کره آن را به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم کند.

همچنین وی به دنبال این بود تا با پیروزمندانه نشان دادن پایان این جنگ مانع از دلسردی دوستان و هم پیمانانش در اطراف ویتنام شود. نیکسون هم چنین به دنبال ویتنامیزه کردن جنگ در ویتنام به معنای استفاده از نیروهای داخلی وابسته به آمریکا برای کنترل ویتنام بود تا هم تلفات و هزینه های نیروهای آمریکایی به حداقل رسد و هم اینکه فشارهای سنا - که بعد از حمله ی نیروهای آمریکایی به کشورهای همسایه ی ویتنام، حمله به این کشورها را ممنوع کرده بود- را بر دولت کاهش دهد.

سرانجام پس از به نتیجه نرسیدن تلاش های آمریکا در ویتنام، نیکسون در ۱۹۷۲ پس از مذاکرات طولانی با نیروهای ویتنام شمالی به توافق رسید تا این بخش را در حکومت دموکراتیک آینده شریک کند و برای انتخابات آینده ی کشور یک کمیته سه جانبه شامل نماینده ویتنام شمالی و نماینده ویتنام جنوبی به علاوه نماینده یک کشور بی طرف شرکت کند. همچنین ویتنام متعهد شد تا اسیران آمریکایی را آزاد کند و تشکیل دولت را تا تخلیه کامل نیروهای آمریکایی به تعویق اندازد که به این مورد به دلایلی عمل نشد.

در انتخابات ۱۹۷۲ نیکسون با برتری کامل با رأی ۶۱ درصدی برای دور دوم رئیس جمهور آمریکا شد و سرانجام در مارس ۱۹۷۳ و با انعقاد معاهده بین دو طرف در پاریس، همه ی نیروهای آمریکایی از ویتنام خارج شدند ولی آمریکایی ها که به دنبال تقسیم ویتنام از مدار ۱۷ درجه به ویتنام شمالی و جنوبی بودند به این خواسته خود نرسیدند و پس از خروج آنها حکومت یکپارچه ویتنام با برتری شمالی ها و با مسلک کمونیستی برقرار شد. به دنبال این تمام پایگاه های نظامی آمریکا در ویتنام تعطیل شد و تمامی مستشاران آمریکایی نیز علاوه بر نیروهای نظامی از ویتنام خارج شدند. این جنگ تلفات و هزینه های بسیار زیادی را برای هر دو طرف و به خصوص آمریکا به همراه داشت. در پایان این جنگ به نیکسون جایزه ی صلح نوبل برای پایان دادن به جنگ داده شد.

دکترین نیکسون

در سال ۱۹۶۸ نیکسون طی سخنرانی رویکرد ایالات متحده را از حمایت مستقیم از هم پیمانان و دوستان به سمت انجام تعهدات غیر مستقیم گام خواهم برداشت. وی اعلام کرد که آمریکا کنترل مناطق مختلف جهان را به دست خود کشورها خواهد سپرد و فقط به آنها برای کنترل شرایط کمک خواهد کرد. چرا که حضور نظامی آمریکا تبعاتی را برای آمریکا در بر می داشت:

- حضور مستقیم نیروهای آمریکایی باعث می شد تا حکام داخلی کاملاً کنترل کشور خود را رها می کردند و به نیروهای آمریکایی همه امور را واگذار می کردند.

- حضور نیروهای آمریکایی در هر منطقه باعث می شد تا شوروی نیز تحریک شود و برای مقابله با امپریالیسم، گروهی را بسیج کرده و باعث ایجاد جنگ در آن منطقه شود.
- حضور مستقیم آمریکا باعث تحمیل هزینه های سنگین مالی به آمریکا می شد.
- خروج فرانسه از شاخه نظامی ناتو به دلیل تکروری های آمریکا در فضای بین المللی، توسط ژنرال دوگول، هشداری برای آمریکا برای خاتمه دادن تکروری ها و حضور گسترده در سراسر جهان بود.
- در ۱۹۶۸ انگلستان اعلام کرد که از سرزمین های شرق کانال سوئز خارج خواهد شد و آمریکائی مجبور بودند که این خلأ را پر کنند، که نمی توانستند به صورت حضور مستقیم این خلأ را پر کنند، پس از نیروهای محلی کمک گرفت و ژاندارم های مناطق را ایجاد کرد.
- نیکسون چند ماه بعد از دکتترین خود مطالبی تکمیلی اعلام کرد که در جهت تضمین و دلگرمی متحدانش در این مناطق سخنرانی کرد و اعلام کرد که:
 ۱. آمریکا به تمام تعهداتش در مورد متحدانش متعهد خواهد بود، مشروط بر اینکه این کشور ها مسئولیت دفاع از خود را برعهده بگیرند.
 ۲. برای هشدار به روس ها و تثبیت قدرت خود، روس ها را در صورت به خطر افتادن آزادی دوستان و متحدانش، به استفاده از بمب هسته ای تهدید کرد و اعلام کرد که چتر بمب هسته ای را بر سر دوستانش باز خواهد کرد.
در این راستا وی اقدامات زیر را انجام داد:
 ۱. امضای یک سری قراردادهای امنیتی بین کشورهای همپیمان آمریکا، در سرتاسر دنیا، برای تامین امنیت این کشورها و برای اینکه در امور داخلی یکدیگر دخالت نکنند.
 ۲. در خاورمیانه بخشی از سیاست کلان وی تحت عنوان سیاست دوستونه نیکسون - کیسینجر (Twin pillar) این سیاست را پیش می برد که در این سیاست در خاورمیانه ایران ستون نظامی و ژاندارم منطقه بود و عربستان ستون مالی آن بود.
 ۳. کاهش نیروهای آمریکایی در منطقه و فقط کنترل و حمایت مادی و معنوی آنها
 ۴. تلاش آمریکا برای حذف نفوذ انگلستان در منطقه و جذب میدان انگلستان به نفع خود
 ۵. آمریکا کمک های مالی بسیاری به کشورهای هم پیمان خود در این راستا کرد.
 ۶. آمریکا برای اتحاد هرچه بیشتر کشورهای هم پیمانانش در منطقه سعی کرد تا خطر شوروی را بزرگ جلوه دهد و روسیه را به عنوان بزرگترین دشمن آنها معرفی کند.
- نکته: کشور هایی که نیکسون از آنها حمایت می کرد بیشتر حاکمیت هایی دیکتاتوری داشتند و این موجب یک سری اعتراضات داخلی نسبت به وی شد.

پایان دولت پر مشغله نیکسون

بعد از پیروزی نیکسون در انتخابات ۱۹۷۲ متهم شد که در هتل واترگیت که کمپین انتخاباتی دموکرات ها بود، شنود گذاشته است و مطالب آنها را شنود کرده است. نیکسون به هیچ وجه این اتهام را نپذیرفت ولی تعدادی از کابینه وی این اتهام را پذیرفتند و ادعا کردند که نیکسون کاملاً از این اتفاق بی اطلاع بوده است. با افزایش فشارها بر دولت، تنها یک و نیم سال در سخنرانی ای که همه اعضای کابینه را دعوت کرده بود در جوی کاملاً احساسی به قول خودش پیروزمندانه استعفا داد و بدین ترتیب معاون وی فورد دوسال و نیم باقی مانده را به جای او منصوب به این سمت شد.

جرالد فورد (۱۹۷۴-۱۹۷۷) *Gerald Rudolph Ford*

فورد نخستین کسی بود که طبق متمم ۲۵ قانون اساسی به نیابت ریاست جمهوری انتخاب شد که ۳۸ امین رئیس جمهور بود. وی فارغ التحصیل حقوق و فردی کم تجربه در امر سیاست بود. اقدام جدی وی ابقای اکثر کابینه ی نیکسون از جمله وزیر امور خارجه ی وی کیسینجر بود. مسئول کمیسیون امنیت ملی وی، که فردی بسیار قدرتمند بود و چند دوره بعد از وی نیز در دولت های بعدی در کابینه های مختلف سمت گرفت، Brent Scowcroft بود که وابسته به محافظه کاران بود.

فورد در مسائل داخلی و خارجی بسیار ضعیف کار می کرد، چرا که دولت تضعیف شده ای را به ارث برده بود که با کنگره مشکلات جدی ای داشت، تا این حد که حتی موفق به تصویب بودجه های سنواتی دولت نمی شد. در این زمان بود که همسایه های ویتنام، کامبوج و سایگون (بخش های جنوبی ویتنام) نیز در دامان کمونیست افتادند و کنترل ویتنام شمالی بر کل ویتنام کامل شد.

در ۱۹۷۵ کشتی آمریکایی در کامبوج مصادره شد و ناوهای آمریکایی که برای آزادی آن رفته بودند غرق شدند و ۴۱ کشته حاصل آن شد.

فورد و برژنف در دیداری به توافقاتی مبنی بر کاهش تسلیحات خود رسیدند و قرار شد موشک های بالستیک برای هر دو کشور ۲۴۰۰ عدد باشد که تنها ۱۳۲۰ عدد قابلیت حمل کلاهک هسته ای را دارد.

وی همچنین معاهده کامله الوداد (*most favoured nation*) را با شوروی امضا کرد که کنگره آن را تصویب نکرد و این موجب شد تا دولت وی بیش از پیش منزوی گردد.

فورد تلاش های بسیاری را برای حل مشکلات اعراب و اسرائیل و همسو کردن منافع آنها کرد. وی معاهده هلسینکی^{۱۶} (*Helsinki*) را بین ۳۵ کشور برقرار کرد که کشورهای اروپایی مرزهای شوروی را به رسمیت شناختند که عملاً یک عقب نشینی در برابر شوروی بود.

وی که بسیار محافظه کارانه و محتاطانه با شوروی رفتار کرده بود نزدیک انتخابات و بعد از فشارهای بسیار کنگره، شعار صلح از موضع اقتدار را مطرح کرد که تنش زدائی را به همراه موضع برتر دنبال خواهیم کرد.

در نهایت فورد در سال ۱۷۷۷ با شکست در برابر جیمی کارتر دموکرات، در انتخابات ریاست جمهوری، کاخ سفید را ترک کرد.

هفته دوازدهم

❖ کارتر (۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱) James Earl Carter

در دوران مبارزات انتخاباتی، کارتر به فورد و جمهوری خواهان حمله کرد و یکی از این حملات به قرارداد هلسینکی (Helsinki) بود که مرزهای شوروی را در اروپای شرقی به رسمیت شناخته بود. کارتر قول داد که از دیکتاتورها حمایت نکند و از کره خارج شود. او بر سیاست اخلاق گرا تأکید می کرد.

• سوابق شخصی :

در سال ۱۹۲۱ میلادی متولد شد ، سال ۱۹۴۳ کار حرفه ای اش را در ارتش آغاز کرد. وارد مجلس جورجیا و سپس فرماندار کالیفرنیا شد.

• مشاوران و همکاران وی :

برژینسکی (لهستانی الاصل) : او شخصیتی رئالیست و تأثیرگذارترین شخص بر رفتار کارتر بود. برژینسکی معتقد بود باید در قبال شوروی ها مقابله شدیدی انجام داد.

سایروس ونس (وزیر خارجه) : به لحاظ شخصیتی ایده آلیست بود، معتقد بود آمریکا نباید تمام توان خود را روی مقابله با کمونیسم قرار دهد. باید به مشکلات داخلی بیش از این پرداخته شود. همچنین نیرو و جنگ نظامی صرفاً باعث باقی ماندن یک نظام نیست.

در زمان کارتر آمریکا با برخی مشکلات اقتصادی روبه رو بود.

دوره ریاست جمهوری کارتر به دو دوره تقسیم می شود:

• دو سال اول دوره کارتر:

در این زمان او به کبوترهای امنیت ملی (DOVES) نزدیک بود، یعنی جنگ نرم از طریق حقوق بشر و داشتن روابط مسالمت آمیز. در این دو سال کارتر تلاش کرد از طریق سازمان های بین المللی ، کنفرانس ها و ... منافع آمریکا را تأمین کند. سیاست کلی، حرکت به سمت اخلاق گرایی بود . از دلایل این خط مشی قوت گرفتن تفکر ضد جنگ در آمریکا و نیز وضع بد اقتصادی بود.

کارتر اعلام کرد که حقوق بشر روح سیاست خارجی من است به همین سبب یک بخش در وزارت خارجه به نام حقوق بشر ایجاد کرد. او دستور داد تا به کشورهایی که ناقض حقوق بشر هستند کمکی نشود البته در این مسئله رویکرد گزینشی داشت ؛ مثلا در مورد ایران قبل از انقلاب . (البته فشارهایی را هم به شاه ایران می آورد). کارتر در مورد حقوق بشر یک رویکرد ابزاری داشت. در مجموع کارتر معتقد بود که آمریکا باید به عنوان الگوی حقوق بشر برای مردم جهان معرفی شود.

• دو سال دوم دوره کارتر:

معتقد به مداخله خارجی و جنگ بود وارد اردوگاه بازهای امنیت ملی (hawks) شد. این تغییر در مشی کارتر متأثر از اقدامات توسعه طلبانه و مداخله های نظامی شوروی بود که در این برهه به افغانستان حمله کرد.

رویکرد کارتر در قبال چین، سیاست « کاهش تنش با چین » بود . آمریکا فروش سلاح به ویتنام را کاهش داد. روابط چین و آمریکا به صورت کامله الوداد درآمد و به مجاهدین افغان در مقابل شوروی کمک می کردند .

در آمریکای لاتین : مردم آمریکای لاتین خواستار کاهش تعرفه های اقتصادی کالاهای آمریکایی بودند. کارتر اعلام می کرد که به شرطی با آمریکای لاتین روابط برقرار خواهد کرد که حقوق بشر را رعایت کند. در همین راستا ، روابط خود را با گواتمالا ، بولیوی و... قطع کرد.

سعی کرد با کوبا روابط را در زمینه هایی مثل تروریستی و ... بهبود ببخشد. البته این رابطه با کوبا نتوانست اتفاق بیافتد و با حمایت کوبا از بولیوی دوباره چالشی شد.

طرح مباحثی با عنوان حقوق بشر بر علیه حکومت نیکاراگوئه که از دوستان آمریکا بود باعث شد تا ساندینیستا (Sandinista) که کمونیست بودند روی کار بیایند.

• کارتر و خاورمیانه

۱) حمایت از اعراب و هم زمان تأمین منافع اسرائیل: اعراب را علیه کمونیسم تجهیز کرد به شرطی که این سلاح در مقابل اسرائیل استفاده نشود.

۲) جلوگیری از این که در صورت عمل اسرائیل منافع آمریکا به خطر نیفتد. کارتر به اسرائیل فشار می آورد تا قطعنامه ۲۴۲ را اجرا کند و به مرزهای قبل از ۱۹۶۷ برگردد و در مقابل، اعراب اسرائیل را به رسمیت بشناسند.

یکی از اقدامات سیاست خارجی آمریکا در زمان کارتر را ایجاد دوستی بین مصر و اسرائیل در قرارداد کمپ دیوید می دانند که در راستای آن مصر اجازه عبور از کانال سوئز را به اسرائیل می دهد و در مقابل اسرائیل از صحرای سینا عقب نشینی می کند.

❖ سیاست های نظامی کارتر

امضای سانت ۲ با برژنف (سانت ۱ نیکسون). از بندهای این معاهده تلاش برای کاهش تسلیحات بود. این معاهده با این که مورد موافقت کنگره قرار نگرفت اما عملاً بین دو کشور اجرا می شد.

امضای سانت ۲ با برژنف از اقدامات مهم کارتر در ۱۹۷۹ بود: بر اساس آن:

۱. کاهش موشکهای دوربرد و بمبافکنها به ۲۲۵۰

۲. ایجاد محدودیت در موشکهای بالستیک قاره پیما/ موشکهای هوا به زمین دوربرد/ بالستیک پرتابی از زیر دریایی/ بمبافکنهای سنگین/ موشکهای کروز هوا به زمین./ کلاهکهای چند پیکانه

۳. کاهش سکویهای پرتاب تا ۲۴۰۰

۴. تعداد موشکهای کروز با برد بیش از ۶۰۰ کیلومتر به ۱۳۲۰

۵. پرتاب کننده های موشک بالستیک قاره پیما به ۸۲۰ عدد محدود شد.

• روابط کارتر و شوروی

- سیاست تنش زدایی باعث ضررهایی به آمریکا شده بود از جمله:
- نفوذ بیش تر کمونیسم در اروپا و آفریقا (آنگولا)

پیشرفت شوروی در مسائل اتمی

کاهش فروش تسلیحاتی آمریکا و ...

پس برخی به این نتیجه رسیدند که سیاست تنش زدایی به نفع آمریکا نبوده و باید آمریکا وارد فاز مداخله جویی شود. در مجموع اتخاذ این قبیل سیاست ها موجب خصمانه تر شدن روابط آمریکا با شوروی شد.

در سال ۱۹۷۸ در افغانستان شورش های ضد کمونیستی بر ضد حکومت کمونیست وقت صورت گرفت شوروی که فکر می کرد کودتایی در حال طرح ریزی است اقدام به حضور نظامی در افغانستان کرد.

• نتایج حمله شوروی به افغانستان:

قرارداد ۲ ساله ۲۰۰۰ ساله شد .

آمریکایی ها در المپیک شوروی شرکت نکردند .

آمریکا ارتش پاکستان را تجهیز کرد .

به افزایش فروش تسلیحات به ژاپن پرداخت .

همچنین آمریکا به حضور نیروهای شوروی در کوبا اعتراض کرد که شوروی در جواب اعلام کرد نیروهایش برای آموزش نیروهای کوبایی در آن کشور حضور دارند.

❖ دکترین کارتر

جیمز کارتر زمانی به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید که جناحهای چپ و راست از سیاستهای تنش‌زدایی نیکسون با شوروی انتقاد می‌کردند و پذیرش این کشور به عنوان یک شریک را به لحاظ اخلاقی و نیز به لحاظ ژئوپلیتیکی مورد انتقاد قرار می‌دادند. کارتر نیز نتوانست توجیه کننده منطق همکاری با شوروی باشد. در حالیکه وی به مسأله حقوق بشر تاکید بسیاری داشت وقوع برخی حوادث در نقاط مختلف از جمله درگیری در شاخ آفریقا و نیز کشف مساله وجود سربازان شوروی در کوبا و از همه مهمتر حمله شوروی به افغانستان سبب شد کارتر مجبور به اتخاذ سیاستهای شدیدتری نسبت به شوروی گردد. در این راستا کارتر در سخنرانی وضعیت اتحادیه در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ سخنانی را مطرح نمود که به دکترین کارتر مشهور شد. وی اعلام کرد: «هر تلاشی توسط نیروهای خارجی جهت کنترل بر منطقه خلیج فارس به عنوان حمله به منافع حیاتی ایالات متحده تلقی می‌شود و چنین حمله‌ای با هر ابزار لازم شامل نیروی نظامی برخورد خواهد شد.»

گرچه دلیل طرح این دکترین حمله شوروی به افغانستان بود ولی سابقه آن به قبل و مساله از دست رفتن یکی از ستونهای دکترین نیکسون یعنی ایران در اثر وقوع انقلاب اسلامی بازمی‌گشت. ایران پس از ۲۵ سال وفاداری به آمریکا و درست پس از آنکه کارتر در سفر به تهران این کشور را جزیره ثبات خوانده بود، دچار انقلاب شده و از اردوگاه غرب خارج شده بود. از این رو هراس از بی‌ثباتی منطقه یکی از انگیزه‌های اصلی کارتر برای اعلام دکترین خود محسوب می‌شد. علاوه بر این عامل دیگر افزایش تدریجی نفوذ و حضور شوروی فراتر از مرزهای خود بود. مساله دیگر بر اساس آنچه کارتر مطرح نمود نیازدمکراسی‌های غربی به نفت خلیج فارس و نیز فشارهای اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی کشورهای در حال توسعه مانند ایران که منافع آمریکا را به خطر انداخته بود، باعث شد کارتر دکترین خود را مطرح نماید.

در مجموع اشغال افغانستان توسط شوروی، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، ظهور بنیادگرایی اسلامی، گسترش موج ضد آمریکایی در منطقه خاورمیانه سبب شد آمریکا به فکر اعاده حیثیت خود افتاده و از طریق بازدارندگی متعارف اقدام به گسترش و توسعه نیروهای واکنش سریع نماید تا با هدف بهره‌گیری از ابزار نظامی در جهان سوم بدون تمرکز بر ناتو و اروپا سیاستهای خود را تعقیب نماید. ویژگی این نیروها توان عملیاتی و جابجایی بالا، استقرار در پایگاههای جدید خارج آمریکا و نیز بهره برداری از انبارهای تسلیحاتی کشورهای منطقه خلیج فارس و خاورمیانه بود. جهت تسهیل عملکرد این نیروها در

برخی کشورهای منطقه مانند عمان، بحرین تاسیسات جدیدی مستقر گردید. همچنین مقدمات تشکیل شورای همکاری خلیج فارس نیز در راستای اهداف مذکور فراهم شد.

آمریکا بر اساس این دکترین تلاش نمود:

۱. بر مسئولیت جهانی خود جهت حفظ امنیت تأکید نماید و در این راستا مجدداً سیاست قدرت و مداخله‌گرایی در دستور کار این کشور قرار گرفت.

۲. آمریکا اهتمام خاصی به بازدارندگی نیروهای شوروی در خلیج فارس مبذول داشت.

۳. امنیت خلیج فارس به امنیت ملی آمریکا پیوند زده شد.

۴. آمریکا خود را حافظ منافع متحدان و دوستان خود مانند اروپا و ژاپن در منطقه اعلام نمود. بر این اساس امنیت چهار منطقه اروپای غربی، آمریکا، ژاپن و اروپا بهم مرتبط می‌شود.

۵. ساختار امنیتی جدیدی از طریق تقویت نیروهای مسلح کشورهای منطقه تعقیب شد. این ساختار مبتنی بر همکاری کشورهای دوست در منطقه در جهت مقابله با کمونیسم و بنیادگرایی تعریف شد.

البته باید توجه داشت که دولت کارتر برای اتخاذ این آموزه یکپارچه نبود و افرادی نظیر برژینسکی مشاور امنیت ملی و سایروس ونس وزیر خارجه با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. در حالیکه برژینسکی معتقد به اقدام جدی علیه شوروی بود و تنش زدایی را عاملی برای سوء استفاده این کشور جهت دست اندازی در آفریقا و آمریکای لاتین و خاورمیانه می‌دانست؛ ونس معتقد بود می‌توان با شوروی به مصالحه رسید و همکاری کرد. در نهایت اعلام دکترین کارتر به معنای پیروزی برژینسکی بود. در نتیجه این دکترین نیروهای واکنش سریع ایجاد و حدود ۲۰۰ هزار سرباز برای آن در نظر گرفته شد تا در مناطق مختلف دنیا از جمله خلیج فارس مستقر شوند از سوی دیگر کارتر از کنگره خواست بودجه نظامی آمریکا افزایش دهد وی المپیک مسکو را تحریم نمود و از کنگره خواست پیمان سالت دو را که در جهت کاهش سلاحهای استراتژیک با شوروی امضا شده بود، تصویب نکند.

در مجموع منتقدان این دکترین بیش از موافقان آن بودند. آنها استدلال می‌کردند که این دکترین تنها بیانیه‌ای سیاسی و فاقد قدرت اجرایی لازم برای مقابله با شوروی است. از سوی دیگر برخی نیز به ابهامهای موجود در این دکترین مانند عدم تعریف ماهیت تجاوز، ویژگی نیروهای خارجی، و یا حتی محدوده خلیج فارس اشاره می‌کردند. در تحلیل نهایی باید گفت آنچه کارتر به عنوان دکترین خود عنوان کرد و البته در اجرای آن ناموفق بود به شکل گسترده در دوران ریگان و بوش پدر مورد اجرا قرار گرفت و حضور نظامی نیروهای آمریکایی در خلیج فارس تقویت شد و حتی بوش پدر آمریکا را وارد جنگ خلیج فارس علیه عراق نمود.

❖ روابط ایران و آمریکا در زمان کارتر

آمریکاییان ایران را به عنوان یکی از متحدان جدی خود می دانستند. وقوع انقلاب اسلامی باعث کاهش و در نهایت قطع این روابط شد. ده روز بعد از ۱۳ آبان، کارتر دستور توقیف اموال ایران را داد و تصویب شد که ایرانی های مقیم آمریکا می توانند از اموال ایران در آمریکا بدهی های خود را بردارند. این مصوبه باعث شد تا برخی بدون اینکه بدهی داشته باشند از اموال پول بردارند. در ۲۰ فروردین ۵۹ روابط رسمی آمریکا با ایران قطع شد. کارتر به خاطر نزدیک بودن انتخابات ریاست جمهوری تلاش می کرد که مسئله گروگان ها به شکل مسالمت آمیز و با آزادی گروگان ها حل شود.

با مرگ شاه، بخشی از درخواست دانشجویان خط امام برای استرداد شاه از بین می رود که بعد از آن قضیه را به حضرت امام (ره) ارجاع می دهند که امام نیز سیاست های کلی را به مجلس برای بررسی این موضوع می دهند.

• چهار شرط مجلس شورای اسلامی برای آمریکا

(۱) آزادی و رفع انسداد اموال ایران

(۲) کلیه دعاوی آمریکا در دادگاههای آمریکا مختومه اعلام شود.

(۳) برگرداندن اموال شاه به ایران

هفته سیزدهم

ریگان (Ronald Reagan) (۱۹۸۱-۱۹۸۹)

از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ دو دوره رئیس جمهور ایالات متحده بود، نماینده راست گرایان بود و اطرافیان او محافظه کار بودند، یک فرد هنر پیشه بود، مجری رادیو، تلویزیون بود و در سال ۱۹۵۹ به فرمانداری کالیفرنیا رسیده بود.

در سال ۱۹۶۸ و ۱۹۷۴ از رقیب های خود در درون حزب جمهوریخواه شکست می خورد، در مبارزات انتخاباتی خواستار برتری آمریکا و بازگشت عظمت آن بود و مخالف هر گونه کمونیسم و موافق فروش سلاح به کالیفرنیا بود، وی در نهایت در سال ۱۹۸۰ در سن ۶۹ سالگی با ۵۱ درصد آرا رئیس جمهور شد که رقیب او کارتر بود که توانسته بود او را شکست دهد که بعد از اینکه کارتر شکست خورده بود گفت: اگر تهران را بمباران کرده بودم موفق می شدم.

همکاران ریگان عبارت اند از: معاون اول بوش پدر بود، وزیر خارجه اولش الکساندر هیگ (Haig) بود و بعد از او هم جرج شولتس در پست مشاور ملی بود و این پستی بود که اصلا ثبات نداشت و ۶ نفر در طول ۸ سال متصدی آن شدند، وزیر دفاع او کاسپر وینبرگر بود که به شدت مدافع کمونیسم بود و رئیس سیا هم ویلیام کیسی بود.

خیلی ها او را بی تجربه می دانند که اطلاعاتی پیرامون سیاست خارجی نداشت، برخی از روسای جمهور خود دارای تحلیل اند و برخی دیگر مشاورانی دارند که آنها را در تحلیل کمک می کردند، که ریگان از دسته دوم بود و از مشاورانش استفاده می کرد.

سیاست های نظامی ریگان

ریگان به شدت سیاستهای ضد کمونیستی را تقویت میکرد و درحیطه نظامی هم به جدیت این امر را پیگیری میکرد، وی تنش زدایی را محکوم می کرد و به دنبال فرصت برتری آمریکا بر شوروی بود و جنگ ویتنام را تمجید می کرد.

- ✓ علاقه ای به کنترل تسلیحات نداشت .
- ✓ در زمان او نیروی دریایی افزایش یافت .
- ✓ نیروهای واکنش سریع به صورت کمی و کیفی گسترده شدند.
- ✓ هزینه های نظامی او افزایش صد در صدی داشت .
- ✓ ریگان در حوزه نظامی موافق بر چیدن موشک های نظامی از کشور هایی که به آن می گفتند (zero -option) بود، که براساس این قرار شد شوروی و آمریکا بخشی از سلاح های خود را از حالت نظامی خارج کند.

سیاست های نظامی گری ریگان بر اساس مطالعاتی در سه کمیته انجام می شد که برای اتخاذ این سیاست ها تشکیل داده بود :

(۱) کمیته سانتافه (santafe)

(۱) کمیته خطر (danger)

(۳) کمیته میراث (heritage)

کمیته اول نتیجه اش این بود که آمریکایی ها ابتکار عمل را در قبال شوروی از دست دادند و در سراسر دنیا باید به اقدامات تهاجمی دست بزنند و کمیته دوم (خطر) برای بازیابی عظمت از دست رفته آمریکا که می بایست جنبش های ضد امریکایی در جهان سوم را کنترل می کرد و به اتخاذ سیاست نظامی گری دست می زد.

کمیته سوم که توصیه هایی دارد که عبارتند از :

(۱) در راستای تحولات دموکراتیک در کشور های کمونیستی می بایست از جنبشهای دموکراتیک حمایت کرد.

(۲) کمک های مالی و نظامی به حکومت های دموکراتیک بشود.

(۳) از نیروهای آزاد (جنبش های آزادی) حمایت کند.

این سه دستور العمل در واقع بنیانگذار مباحث نظامی دولت ریگان بود.

ریگان بر اساس این پیشنهادات این سیاست ها را پیش گرفت :

۱- ابتکار دفاع استراتژیک (strategic defense initiative (sdi

که سامانه دفاعی است برای برتری دفاع بر حمله و تسلط بر فضا که موافقان و مخالفانی داشت که علت مخالفت مخالفان اکثراً بحث های هزینه ای می باشد و موافقان هم صحبت از عظمت کار می گرفتند.

۲-تشکیل نیروهای امنیتی ویژه بود . (ad hoc operation force)

که یک نیروهای عملیات ویژه بوده که نیروهای کماندویی بوده و به لحاظی مأموریتی بودند و نیرو های دلتا فورس بودند که برای مقابله با نیروهای ضد کمونیستی شکل گرفته بودند.

۳-جنگ کم شدت (low intensive war)

که یک جنگ غیر مستقیم و تبلیغاتی بود و عملیات داخل آن کماندویی بود که خسارات به صورت ضربه ای وارد می شد.

سیاستهای خاورمیانه ای ریگان

جمهوری خواهان زیاد متعرض اسرائیلی ها نمی شدند که از اسرائیل و شهرک سازی آنان حمایت می کرد و علاوه بر این کمک های مالی را به آن افزایش داد ، در این زمان بود که اسرائیل به عراق حمله کرد (اوسیراک) و بلندی های جولان در سوریه را گرفته شد.

آمریکا قطعنامه های علیه اسرائیل را وتو می کردند.

حمله اسرائیل به لبنان با هدف حمایت از مسیحیان لبنان و نابودی نیروهای سازمان آزادی بخش فلسطین باعث اشغال آمریکا در لبنان شد و سعی کرد تا جنگ را هرچه سریع تر خاتمه دهد و ریگان هم پیشنهاد صلح کرد.

ریگان سعی کرد پیشنهاد صلح بدهد که دلایلی داشت :

(۱)شناسایی رسمی اسرائیل توسط اعراب

(۲) تشکیل حکومت خودگردان در کرانه باختری

(۳)توقف شهرک سازی های اسرائیل در کرانه باختری

که اینها قبل از تصویب درآمد توسط اسرائیلی ها رد شد و جنگ های اسرائیل در لبنان ادامه داشت .

آمریکا پیشنهاد عقب نشینی داد و تضمین کرد که امنیت آن منطقه را برقرار کند، اما اسرائیل باز ادامه داد که آمریکا و انگلیسها، نیروهای را برای آماده کردن صلح آوردند البته با چراغ سبز اسرائیل اما سفارت اسرائیل منفجر شد و پایگاه نظامی آمریکا هم در لبنان مورد حمله قرار گرفت و تعداد زیادی امریکایی در آنجا کشته شدند، که این جنگ پنجم اسرائیلی ها با اعراب بود.

ریگان و خلیج فارس

الف- افزایش نیروهای واکنش سریع، عملیات ویژه و دلتا به دلیل:

۱. جلوگیری از نفوذ و گسترش کمونیسم

۲. تقویت دوستان و متحدان آمریکا در منطقه

۳. جلوگیری از گسترش جنگ ایران به منطقه و تقویت اعتماد اعراب به آمریکا

۴. جلوگیری از صدور انقلاب و مهار بنیاد گرایی

۵. حفظ امنیت نفت

ب- سیاست ریگان در جنگ ایران و عراق نیز تضعیف متقابل و ایجاد موازنه ضعف میان دو رقیب بود.

سیاست ریگان در آمریکای لاتین

✓ در آمریکای لاتین هر جریانی که وجود داشت را سعی می کرد آن ها را محکوم کند و بعضی ها را رسماً غلط می

پنداشت و معتقد بود که اگر کمونیست مهار نشود موجب می شود که پیشروی کند و به عنوان خطر نمایان شود.

✓ تحریم کوبا را افزایش داد.

✓ در السالوادور، متحدان امریکایی ها افزایش داد.

✓ در نیکاراگوا از کنترها علیه ساندنیستا دست به اقدام زد.

✓ سیاست حقوق بشری کارتر را ادامه نداد و سعی کرد بین دیکتاتوری های کمونیسم تفکیک قایل شود.

روابط امریکا و شوروی در زمان ریگان

بحث جنگ سرد تقویت شد و نه تنها حل نشد بلکه رویکردهای تنش افزایش یافت و آخرین رئیس دولت، کمونیستی بود که اوضاع را تغییر داد و اینکه شوروی به سراشیبی سقوط افتاد. ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی شوروی صرف هزینه های نظامی آن می شد.

شوروی ها کمک های گسترده ای را به حکومت های کمونیستی می کردند مثل کوبا، اتیوپی، افغانستان و ...

مردم شوروی تمایل به فعالیت و کار نداشتند و تکنولوژی در شوروی عقب مانده بود و صنایع عادی هم خیلی عقب بود، کیفیت محصولات و جاذبه آن خیلی پایین بود.

آمریکا براساس معاهده INF (intermediate range nuclear forces) اقدام به کاهش تسلیحات کردند.

گورباچف گفت سیاست خارجی نباید تابع ایدئولوژی باشد و اعلام کرد ۲۰ درصد از نیروهای نظامی خود را کاهش خواهد داد و بخش عمده ای از نیروهای خودش را از افغانستان خارج کرد.

که در نهایت ریگان در سخنرانی خداحافظی خود گفت آمریکا دوستی مطلوب و رضایت بخش را به دست آورد.

جمع بندی

در مجموع سیاست ریگان در سه بخش می توان عنوان کرد:

- ۱- در بخش متحدان معتقد به نقش فعال تر آن ها بود حتی معتقد بود که امتیازات تجاری آنها کمتر شود.
- ۲- در قبال شوروی در سال های ریاست جمهوری خودش مذاکره را با شوروی نمی پذیرفت و معتقد بود که شوروی ها از تنش زدایی دور بودند و معتقد بود که از کشورهای کمونیستی حمایت می کنند.
- ۳- در قبال جهان سوم

حمایت از جهان سوم در قبال کمونیسم. از طریق:

۱. حمایت از متحدان خود از طریق فروش تسلیحات مدرن
۲. تلاش برای سرنگونی حکومت های مخالف آمریکا
۳. سرمایه گذاری در کشورهای بی طرف برای همسو کردن آنها با آمریکا و ایجاد الگو
۴. مبارزه با تروریسم و حامیان آنها مانند لیبی و ایران
۵. بهره گیری از الگوی جنگ کم شدت مانند کوبا، افغانستان و آنگولا

دکترین ریگان

رونالد ریگان که در سال ۱۹۸۹ به ریاست جمهوری آمریکا رسید و مجدداً به احیای ادبیات ابتدای جنگ سرد پرداخت و تلاش نمود ابزارهای مقابله با کمونیسم را تغییر داده و شدت عمل بیشتری نسبت به کارتر به خرج دهد. وی خواستار برتری نظامی آمریکا و بازگشت عظمت این کشور بود و منشأ ناآرامی ها را شوروی می دانست. دولت رونالد ریگان برخلاف دولت کارتر، حالت دفاعی نداشت و در نتیجه از سیاست سد نفوذ ترومن، به سیاست تهاجمی بازگشت. ریگان با محکوم کردن سیاست تنش زدایی آن را فرصتی برای شوروی جهت برتری آمریکا می دانست و این کشور را مرکز شرارت و امپراتوری شیطانی می خواند. ریگان به ریچارد آلن مشاور امنیت ملی خود گفته بود: «ایده من در مورد سیاست آمریکا در قبال شوروی ساده است: ما پیروز می شویم و آنها شکست می خورند.» وی به دنبال سیاستی بود که شکافهای امپراتوری شوروی را فعال نموده و باعث فروپاشی آن شود. چارچوب اصلی چنین سیاستی در سه دستور العمل امنیت ملی ایالات متحده پایه ریزی شد. اولین دستور العمل تصمیم گیری امنیت ملی -NSDD-۳۲ بر سیاست خنثی سازی کنترل شوروی پشت پرده آهنی از طریق حمایت زیرزمینی از جنبشها و عملیات روانی علیه نظام کمونیستی، تأکید داشت. دستور العمل دوم -NSDD-۶۶ بر جنگ اقتصادی علیه شوروی تکیه داشت و سومین دستور العمل -NSDD-۷۵ اعلام می داشت هر چند سیاست آمریکا در مورد نفوذ جهانی شوروی مبتنی بر مقابله است ولی هدف نهایی تغییر در نظام این کشور است.

ریگان در سخنرانی خود در دانشگاه نوتردام اعلام کرد غرب صرفاً به دنبال مهار کمونیسم نیست بلکه به دنبال برتری و تفوق بر آنست. همچنین وی در پارلمان انگلیس در ژوئن ۱۹۸۲ با انتقاد شدید از نظام شوروی اعلام جنگی صلیبی برای آزادی نمود

تا مارکسیسم لنینیسم را به زباله‌دان تاریخ بفرستد. وی همچنین در سخنرانی دیگری شوروی را امپراتوری شیطانی نامید که مرکز شرارت در جهان جدید است. در پی چنین لفاظی‌هایی آنچه به عنوان دکترین ریگان معروف گشته است توسط چارلز کاراتامر در مجله تایم در آوریل ۱۹۸۵ مطرح شد. این دکترین به حمایت آمریکا از نیروهای مختلف و جنگجویانی در حال مبارزه با کمونیسم بودند اشاره داشت. آنچه ریگان آنها را جنگجویان آزادی می‌خواند و از آنها در افغانستان و سایر کشورها علیه شوروی حمایت می‌کرد به نوعی جنگ نیابتی از جانب آمریکا مشغول بودند. ریگان دکترین خود را در نقاط مختلف به کار گرفت. به عنوان مثال در ۱۹۸۱ به سازمان سیا اجازه داد از کنتراها که علیه ساندنیستها مبارزه می‌کردند، حمایت کند. همچنین به مخالفان کمونیستها در آنگولا و کامبوج نیز کمک‌هایی از جانب دولت ریگان صورت می‌گرفت. ریگان در افغانستان از نیروهای مجاهد مسلمانی که علیه حضور نظامی روسیه شوروی در افغانستان مبارزه می‌کردند، حمایت کرد. ریگان در صدد بود از طریق حمایت از جنبش‌های انقلابی علیه شوروی و نیز ساقط کردن حکومت‌های ضدآمریکایی و طرفدار شوروی سیاست سدنفوذ را از طریق مداخله غیر مستقیم اعمال نماید و در این راستا تلاش کرد با وارد آوردن فشار بر شوروی به گونه‌ای عمل کند که هزینه‌های اقتصادی زیادی بر این کشور تحمیل گردد. این عمل همچنین با نظامی کردن فضای رقابت میان دو کشور به منظور سوق دادن امکانات شوروی از بخش‌های دیگر به حوزه نظامی نیز با هدف متزلزل ساختن بنیانهای نظام کمونیستی صورت می‌گرفت.

ریگان تلاش نمود در جهان سوم در برابر توسعه‌طلبی کمونیسم از طرق زیر اقدام نماید:

۱. حمایت از متحدان خود از طریق فروش تسلیحات مدرن، مانند آنچه در تایوان و آفریقای جنوبی اتفاق افتاد.
۲. تلاش برای سرنگونی حکومت‌های مخالف آمریکا
۳. سرمایه‌گذاری در کشورهای بی‌طرف به منظور همسو کردن آنها با آمریکا و ایجاد الگو برای سایر کشورها.
۴. مبارزه با تروریسم و حامیان آنها مانند لیبی.
۵. بهره‌گیری از الگوی جنگ کم‌شدت مانند کوبا، افغانستان و آنگولا.

در مورد موفقیت دکترین ریگان نمی‌توان با قطعیت سخن گفت چرا که برخی شکست کمونیسم و فروپاشی آنرا مساله‌ای متأثر از این دکترین می‌دانند و برخی نیز به آنتی‌تزه‌های ایجاد شده توسط این دکترین به عنوان نکات منفی می‌نگرند. به عنوان مثال نیروهایی که علیه شوروی در افغانستان می‌جنگیدند و مورد حمایت آمریکا بودند بعد از پایان جنگ افغانستان تبدیل به دشمنان شماره یک آمریکا گردیدند. برخی از منتقدان نیز به خودسری نیروهای سازمان سیا بر اثر اجازه ریگان اشاره می‌کنند و به افراط‌گرایی آنها در اقدامات خود اشاره دارند. به عنوان مثال آنچه به حادثه ایران- کنترا معروف شده است در نتیجه تخطی این افراد از قوانین کنگره در جهت کمک به کنتراهای نیکاراگوئه اتفاق افتاد. بسیاری نیز این دکترین را ساده‌انگارانه و خطرناک می‌دانستند که تنها نزاع دو ابرقدرت را تشدید می‌کند. در حقیقت ریگان تلاش نمود با این سخنان مشروعیت نظام شوروی را زیر سوال برده و توجیهی برای اقدامات میلیتاریستی خود بوجود آورد.

جرج بوش پدر

۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ رئیس جمهور است و جمهوریخواه است و تنها به مدت یک دوره رئیس جمهور می باشد و سوابق او مجرب و آموزش دیده است پدرش سناتور است و خودش هم در جنگ جهانی خلبان است و سفیر آمریکا در سازمان ملل است ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ زمانی که آمریکا و چین سفیر ندارد ایشان رئیس دفتر ارتباطی آمریکا و چین است و بعداً به ریاست سازمان سیا می رسد و بعد معاون ریگان می شود و بعد خودش رئیس جمهور میشود و وزیر خارجه اش اشجیمز وینگر بود . مشاور امنیت ملی او اسکوکرافت بود.

دوره جورج بوش پدر، یک دوره انتقالی است و سیاست خارجه آمریکا دچار یک تحول می شود و دوره مبارزه با کمونیست شوروی عوض می شود و خود بوش پدر سعی می کند این ویژگی ها را عوض کند. و به سمت این می روند که آمریکا را به عنوان رهبر جهانی مشخص کنند و دنیای تک قطبی مطرح است و در این دوره مقطع فروپاشی شوروی است . علی رغم پیروزی و افزایش محبوبیت به علت شعارهایی که به وجود می آید به شکل ناباورانه ای در دور دوم رأی نمی آورد و یک سناتور جوان به نام کلینتون رأی او را شکست می دهد و جهت خاصی آمریکا دوران او نخواهد بود.

آمریکا در آن برهه این شروط را پذیرفت ، اما بعدها به مفاد آن عمل نکرد.

بعد از کارتر ، ریگان به ریاست جمهوری رسید . او از سنخ جمهوری خواهان نو محافظه کار بود.

هفته چهاردهم

بوش پدر

بوش پدر، یک رئیس جمهور انتقالی بود که مهم ترین محوری که وی آن را دنبال می کرد، آمریکا و تحولات مرتبط با شوروی بود. در واقع می توان گفت که اولین بحث در این بازه ی زمانی، مربوط به مناسبات آمریکا و شوروی بود. برای مثال، اصلاحاتی که گورباچف انجام داده بود، و به عبارتی حرکت شوروی به سمت دموکراسی، رهایی از قید و بندهای کمونیستی، بهبودی رابطه با غرب و هم چنین افزایش آزادی ها جزء اهداف اصلی شوروی قرار گرفته بود. در ادامه ی همین سیاست بود که حتی اجازه ی ساخت مسجد نیز به مسلمان ها در روسیه داده شد.

نهایتاً در سال ۱۹۹۰، انحصار کمونیست کاهش یافت. در همین زمان، مشکلات سیاسی و هم چنین اقتصادی، شرایط را برای فروپاشی شوروی فراهم آورد. مسائلی چون بیکاری، زیرساخت نامناسب اقتصادی و هم چنین تورم، بسیاری از جمهوری ها را

نیز در آستانه ی فروپاشی قرار داد. هم چنین در این زمان که حکومت مرکزی شوروی دچار ضعف شده بود، کشورهای اروپای شرقی چون لهستان و چکسلواکی نیز در آستانه ی اصلاحات قرار گرفتند.

از دیگر مسائل مربوط به این دوره، رضایت شوروی ها به ایجاد اصلاحات در آلمان بود. در سال ۱۹۸۹، در نتیجه ی این رضایت، دیوار برلین فرو ریخت. در واقع خود گورباچف فکر نمی کرد که این اتفاقات به این سرعت رخ دهد. در نتیجه، دو آلمان متحد شدند و آلمان واحد شکل گرفت. در نهایت هم گورباچف کوتاه آمد و با صدراعظم آلمان دیدار کرد و قرار شد که آلمان به شوروی وام دهد.

روابط آمریکا و شوروی در دوره بوش پدر

اولین دیدار در سال ۱۹۸۹ در کشور مالت انجام شد که درخواست بوش از گورباچف این بود تا او از کوبا حمایت نکند و خود بر این تأکید کرد که از اصلاحات آلمان حمایت می کند. در مقابل نیز گورباچف از تحولات کانال پاناما در مقابل بوش انتقاد کرد. در نتیجه، طرفین بر کاهش تسلیحات و معاهده ی کامله الوداد به توافق رسیدند. (*Most-Favored Nation*) این معاهده حاوی این مطلب بود که هر امتیازی که طرفین امضا می کنند و به کشور ثالثی می دهند، اتوماتیک وار به طرف مقابل نیز باید داده شود. در زمینه ی کاهش تسلیحات نیز طرفین اعلام آمادگی جهت پایان دادن به جنگ سرد کردند. همین مسأله موجب محبوبیت گورباچف گردید که ۹۰ درصد مردم نسبت به او ابراز محبت کردند و وی شخصیت برتر سال شد.

اجلاس دوم سران در سال ۱۹۹۰ در واشنگتن صورت پذیرفت. در این اجلاس قرار بر این شد که تولید سلاح های شیمیایی متوقف شود و هم چنین ۹۰ درصد گازهای سمی که در ساخت سلاح های شیمیایی استفاده می شود، نابود گردد. در این دیدار بر سر مسائلی دیگر چون توافق بر سر اتحاد آلمان، مبادلات دانشجویان، مسأله ی اتیوپی که مورد نزاع طرفین بود و هم چنین مسائل اقتصادی و مشکلات شوروی نیز بحث شد.

سومین دیدار، در ژوئیه ی ۱۹۹۱ در مسکو برگزار شد که از مصوبات مهم آن پیمان معاهده ی کاهش سلاح های هسته ای بود. این معاهده، از معاهدات معروف استراتژیک است که در آن امریکا اعلام کرد که تمام کلاهک های هسته ای خود را از اروپای شرقی خارج می کند و هم چنین موشک ها و زیر دریایی ها را نیز از اروپای شرقی خارج می کند. عملاً این سه دیدار، پایان جنگ سرد بود و مخاصمات امریکا و شوروی نیز به پایان رسید. امریکا هم نیروهای خود را از افغانستان خارج کرد. در شوروی نیز، نهایتاً نوع نظام بسته ی آن، منجر به فروپاشی نظام شوروی گردید. این مسأله برای خود امریکایی ها نیز تعجب آور بود. به همین خاطر، می توانستند در این شرایط، دو شیوه اتخاذ کنند:

۱- به رسمیت شناختن شوروی جدید و کشورهای تازه تأسیس و کمک به کنترل جنگ افزارها در این منطقه.

۲- نفوذ حداکثری در کشورهای جدا شده از شوروی و نفوذ از طریق امور نظیر حقوق بشر و حمایت حداکثری

امریکا، این کشورها را با عنوان خارج نزدیک (*Near Abroad*) نام گذاری کرد. در این کشورها هم چنان نفوذ شوروی زیاد بود و چین و اسرائیل نیز تلاش می کردند تا در این منطقه نفوذ کنند.

در مجموع، در ابتدای فروپاشی شوروی بینش همکاری با روس ها بیش تر از تقابل بود. بوش پدر نیز یک سیاستمدار جنگ سرد بود و سال ها تجربه ی حکومت داری او در فضای جنگ سرد را داشت. وی سیاست هایی چون ثبات بین المللی، تضمین رهبری امریکا، امنیت دسته جمعی و ... را دنبال می کرد و به همین خاطر نیز میان تداوم سیاستهای جنگ سرد یا تغییر آن رویکرد، مردد مانده بود.

ریاست جمهوری بوش پدر را میتوان به دو دوره تقسیم کرد:

الف- ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱: دوران اضمحلال شوروی

ب- دو سال بعد: دوره پساجنگ سرد و تعامل بیش تر امریکایی ها با اروپایی ها

بوش به این نتیجه رسید که با اروپا و شوروی جدید باید همراهی کند. بوش بیان می داشت که با دادن امتیاز اقتصادی، می تواند امتیاز سیاسی بگیرد که با این کار، دو هدف را دنبال می کرد:

۱- پذیرفته شدن رهبری امریکا در نظم جدید بین المللی (*New World Order*)

۲- مشروعیت بخشیدن به سیطره ی حضور امریکا در ناتو

امریکا و چین در دوره بوش پدر

حادثه ای با عنوان تیانانمن (*Tiananmen*) موجب تیرگی روابط دو کشور گردید. در این زمان، اعتراضات دانشجویی بر سر ضعف اقتصادی چین بود و حکومت چین دستور داد که با تانک از روی دانشجویان معترض عبور کنند که در این اتفاق، ۳۰۰۰ نفر کشته شدند. در سال ۱۹۸۹، که متعاقبا چین به پرونده ی سیاه حقوق بشری تبدیل شد، امریکایی ها تصمیم گرفتند که دیگر با مقامات چینی دیدار نداشته باشند. در واقع امریکا با ژست حقوق بشری خود، نوع رابطه با چین را از حالت تعامل به تقابل مبدل ساخت.

امریکا و جهان سوم

بوش پدر سعی کرد تا در قبال جهان سوم و کشورهای در حال توسعه، از طریق حضور بیش تر در سازمان های بین المللی، کمک های امریکا را به آن ها بیش تر کند و مداخلات بشردوستانه ی خود را نیز با عنوان حقوق بشری افزایش دهد. تمام این تغییرات، باعث نشد تا امریکا موضع تهاجمی خود را بهبود ببخشد.

در این برهه ی زمانی، در حوزه ی اقتصاد، امریکایی ها با رکود، بیکاری و تورم رو به رو بودند که برای بهبود این اوضاع، سه سیاست کلی اتخاذ شد:

۱- در دستور کار قرار دادن رویکرد چندجانبه گرایی از طریق سازمان های بین المللی

۲- استراتژی همکاری دو جانبه و رابطه با تک تک کشورها نظیر آلمان و ژاپن

۳- انجام اقدامات یک جانبه گرایانه؛ در واقع بدون نظر دوستان و رقبا، سیاستش برای بهبود روابط را اتخاذ می کرد. در واقع آن ها دست به یک الگوی رقابت - همکاری زده بودند.

در سال ۱۹۹۲، پیمانی با عنوان *نفتا* منعقد شد. (*NAFTA= North American Free Trade Agreement*)
اعضای این پیمان را کشورهایی چون مکزیک، کانادا، و امریکا تشکیل می دادند.

مولفه های سیاست نظم نوین جهانی (new world order)

۱- رهبری مسیحایی امریکایی بر مبنای ارزش های قابل قبول جهانی نظیر حقوق بشر، تجارت آزاد، دموکراسی و لیبرالیسم

۲- مداخله ی بشر دوستانه؛ در مواقع لزوم، علیه کشوری که نقض حقوق بشری می کند، وارد شده و به عمل در قبال آن کشور پردازد. در این شرایط، در واقع حاکمیت به معنای سنتی اش دچار تغییر شده است.

۳- همکاری و مشارکت با قدرت های کشورهای درجه ی دو؛

بوش معتقد بود که دو گونه قدرت وجود دارد:

اول این که امریکا قدرت اول است و بقیه ی کشورها قدرت دوم.

در واقع کشورهای درجه ی دو کشورهایی اند که دارای حق وتوی سیاسی می باشند نظیر کشورهای شورای امنیت،

دوم این که دسته ای دیگر که دارای حق وتوی اقتصادی اند نظیر ژاپن.

هم چنین بوش برای روسیه، جایگاهی متمایز از دو دسته ی فوق قائل بود.

اعتقاد بوش این بود که باید دو دسته ی اول را جذب کرد و با آن ها به تعامل پرداخت اما در قبال روسیه باید به گونه ای عمل کرد مانع از تقابل آن ها با تعامل دسته ها شد.

۴- گسترش سازمان های جهانی مانند سازمان ملل. بوش علی رغم این که جمهوری خواه بود، به سمت آرمان گرایی متمایل بود و سعی می کرد تا از طریق منافع بین المللی، منافع خود را تأمین کند.

این ۴ محور، محورهای عمده ای بود که باید در مورد نظم نوین جهانی به آن ها دقت کرد اما در این تحلیل، ملاحظات و نکاتی نیز وجود دارد.

تجزیه و تحلیل نظم نوین جهانی بوش

۱- این طرح زمانی شکل گرفت که اولاً آمریکا درگیر عمیات روباه صحرا در جنگ اول خلیج فارس بود و خواهان ایجاد امنیت در منطقه. ثانياً در نظر داشتند تا همه ی کشورهای منطقه برای ایجاد صلح مشارکت داده شوند و ثالثاً این که امریکا تبدیل به پلیس جهانی و ژاندارم منطقه بشود.

۲- امریکا نوعی چندجانبه گرایی نمادین را به نمایش گذاشت.

در نتیجه ی این رویکرد، نظم نوین جهانی مطرح شد که در این طرح، معایبی به شرح زیر وجود داشت:

۱- دنیا را همگن و یک پارچه در نظر گرفته بودند.

۲- در دنیایی که ماهیتش متقابل است، یک قدرت به تمامی اهداف خود نمی رسد. البته گاهی می توانیم اهداف خود را غالب کنیم که برتر باشیم به نحوی که سازمان ملل نیز آن را تأیید کند. اما این مسأله به تنهایی قابل اجرا نبود و به لحاظ ضعف اقتصادی نیز ایجاد مشکل می کرد.

۳- دولت محوری نیز از دیگر معایب وارد بر این طرح بود.

۴- از طرفی دیگر نیز نظم نوین جهانی بوش بر پایه ی نظامی‌گری برپا شده بود و این درحالی بود که جهان به سمت کاهش روند نظامی‌گری می رفت.

۵- امریکا تصور می کرد که با فروپاشی شوروی، دیگری رقیبی نخواهد داشت، در حالی که روسیه خود رقیبی جدی به شمار می رفت. هم چنین از طرف دیگر، اروپا به سمت متحد شدن پیش می رفت و به عنوان اروپای واحد، می توانست یک رقیب به حساب آید. به علاوه، ژاپن قدرت مند اقتصادی نیز خود یک رقیب جدی محسوب می شد.

۶- رویکرد بوش، مبتنی بر جهان گرایی بود و این در حالی بود که واقعیت، منطقه گرایی بود. به تعبیری دیگر تصمیم گیری ها از پایین به بالا شکل می گرفت نه از بالا به پایین.

جنگ اول خلیج فارس (حمله عراق به کویت):

در ماه اوت سال ۱۹۹۰، عراق به کویت حمله کرد در چنین زمانی بود که امریکایی ها به دلایلی چند واکنش نشان دادند:

۱- انرژی و امنیت؛ بخشی از منابع تأمین انرژی امریکا، کویت بود و با آن ها قرارداد داشتند. از همین روی، تأمین امنیت کویت برای آن ها مهم به شمار می رفت.

۲- امریکا می خواست شکست های پیشین نظیر افغانستان، ویتنام و ایران را جبران کند و در حقیقت، وجهه ی ابرقدرتی خویش را نیز ترمیم نماید.

۳- این جنگ، فرصتی را برای آمریکا پدید می آورد تا نیروها و تجهیزات زیادی را به منطقه بیاورند و سازماندهی کنند که این برای آمریکا خوشایند نبود.

۴- آمریکا می خواست شرایط منافع و ژئوپولوتیک خود را نیز حفظ نماید.

۵- آمریکا هم چنین در تلاش برای سرکوب جنبش های منطقه ای و ضد امریکایی بود.

در مجموع باید گفت که هدف آمریکا تضعیف صدام بود نه شکست او. به همین خاطر بود که امریکایی ها از جنگ زمینی پرهیز کردند، زیرا می ترسیدند که ویتنامی جدید به وجود آید. در این جنگ، ۱۰۰ میلیون دلار به عراق و صدام ضربه وارد شد و عراق تحت تحریم های مختلفی چون نفت، غذا و ... قرار گرفت و نهایتاً نیز بوش پسر، کار پدر خویش را تمام کرد.

در زمان بوش، رویکرد مردم به نوعی تغییر کرد و می خواستند که جنگ پایان یابد. به همین خاطر و هم چنین بروز مشکلات اقتصادی در آمریکا، بوش پدر بیش از یک دوره دوام نیاورد و دموکرات ها بر سر کار آمدند.

بیل کلینتون (William Jefferson Clinton) ۱۹۹۳-۲۰۰۰

کلینتون، فردی از حزب دموکرات بود، در ۴۶ سالگی به ریاست جمهوری رسید، و یک حقوقدان بود. پیش از آن، فرماندار ایالت کانزاس بود و در انتخابات نیز از بوش پدر پیشی گرفت. وزیرای خارجه ی او نیز در دور اول وارن کریستوفر و در دور دوم مدالین آلبرایت بودند. هم چنین مشاوران امنیت ملی وی نیز ساموئل برگر و آنتونی لیک بودند.

مهم ترین موضوعی که کلینتون در بحث انتخابات بر آن تأکید داشت، مسائل اقتصادی بود. وی قول داد که هزینه های نظامی را کاهش دهد و مهم ترین محور شعارهایش، تمرکز بر روی مسأله ی اقتصاد بود. مردم نیز به این باور رسیده بودند که پایان جنگ سرد، نیازمند رییس جمهوری جدید است.

سیاست های کلینتون:

× روابط با کشورهای جمهوری شوروی سابق (روسیه و باقی مانده ی کشورها):

۱- در زمان ریاست جمهوری یلتسین در روسیه، با توافق طرفین سلاح های دور برد کاهش یافت.

۲- آمریکا از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶، ۴/۵ میلیارد دلار به آن ها کمک کرد.

البته در این بازه ی زمانی، اختلافاتی نیز وجود داشت که بخشی از آن، خود را در جنگ بوسنی نشان داد؛ زیرا آمریکا از بوسنی حمایت می کرد و روسیه از صرب ها.

در مورد عراق، روسیه خواهان لغو تحریم های این کشور بود. اما، آمریکا با این مسأله مخالفت می کرد.

بزرگ ترین چالش امریکا و روسیه، بحث گسترش ناتو به شرق بود که از این واقعه با عنوان گسترش یاد می کردند. نهایتاً در سال ۱۹۹۷، کشورهایی که خط قرمز روس ها به حساب می آمدند (لهستان، جمهوری چک و مجارستان) به ناتو پیوستند. با گسترش ناتو به شرق، امریکایی ها دچار نوعی تنش شدند. البته امریکا با ورود ناتو به شرق، توانست

اولاً نوعی نفوذ برای خود در اروپا ایجاد کند. ثانياً امریکا، موجودیت اروپای واحد را پذیرفت که مزیتی برای آن ها به شمار می رفت؛ زیرا که مجموعاً میتوانست قدرتی برابر امریکا باشد ولی نه به صورت تک تک و جداگانه. این واقعیت، بحث هویت اروپایی ناتوی شرق را گسترش می داد.

کلینتون در این مورد اهدافی را دنبال می کرد:

۱- ایجاد بازدارندگی اتمی در برابر روسیه

۲- تحمیل برتری عملیاتی و تکنولوژیک غرب و امریکا بر روسیه

۳- جلب موانع اروپا به سمت خود و مشارکت آنها در حل بحرانهای بین المللی

× بهانه های امریکایی ها برای گسترش ناتو به شرق:

بهانه گسترش ناتو به شرق جنگ چین و مساله حقوق بشر و دمکراسی در اروپای شرقی بود. چرا که اگر دمکراسی گسترش نیابد مردم این سرزمینها تحت سلطه روسیه قرار میگیرند.

بهانه دیگر: جنگ بوسنی و مقابله با تروریسم دولتی صربستان و جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی-به تعبیر آمریکا- بود.

سیاست خاورمیانه ای کلینتون

در این مقطع، کلینتون موافقت نامه ی اُسلو را تصویب کرد که بر اساس آن نوار غزه توسط دولت خودگردان فلسطین اداره شود. در همین زمان توافقی بین امریکا و اسرائیل صورت گرفت که بخشی از مناطق اشغالی را به صاحبان آن بازگرداند. در سال ۱۹۹۵، موافقت نامه ی دوم اُسلو نیز امضاء شد که بر اساس آن اسرائیل باید از کرانه ی باختری نیز خارج شود. نهایتاً، در جنگ میان اعراب و اسرائیل بود که نتانیاهو بر سر کار آمد.

سیاست مهار دوجانبه (dual containment)

سیاست دیگری که در منطقه به اجرا درآمد، سیاست مهار دوجانبه بود که بحث آن، ناظر بر مهار ایران و عراق بود. پس از اتمام جنگ ایران و عراق، هر دو کشور لقب یاغی گرفتند که امریکا در قبال عراق، سیاست هایی را به تفسیر زیر تحمیل کرد:

۱- محدود کردن فروش نفت و بعدها سیاست تحمیل نفت در برابر غذا که امریکا طی این سیاست، از عراق نفت می گرفت و به آن ها گندم می داد، بدون این که پولی به عراق بدهد.

۲- ایجاد منطقه ی پرواز ممنوع که طی آن، عراق به سه بخش تقسیم می شد که در منطقه ی مرکزی، سیاست پرواز ممنوع اعمال شد. هم چنین کلیه ی مرادات دریایی نیز توسط امریکایی ها کنترل می شد.

امریکا هم چنین سیاست هایی را در قبال ایران اتخاذ کرد:

۱- طرحی با عنوان داماتو به تصویب رسید (لغو یکجانبه قراردادهای تجاری شرکتهای آمریکایی با ایران + مجازات شرکتهای غیرآمریکایی که بیش از ۲۰ میلیون دلار با ایران تجارت کنند)

۲- اتهام به ایران در مورد انجام اقدامات تروریستی مانند آرژانتین و طهران عربستان.

۳- فشار آوردن بر متحدان ایران نظیر روسیه و چین.

در مجموع، افرادی که در سیاست ایران و عراق تقابل داشتند، تروریست معرفی شدند. نکته ی مهم در این میان این بود که لابی امریکا به مراتب قوی تر بود.

نکات مربوط به مهار دوجانبه. مهار دوجانبه باعث:

۱- تقویت حضور نیروی نظامی امریکا در منطقه

۲- منع تجهیز و صدور سلاح به ایران

۳- ایران از ترتیبات امنیت منطقه ی خلیج فارس کنار زده شد.

۴- ایران در قبال منابع مورد نیاز خود از لحاظ مالی و استراتژیک در مضیقه افتاد.

۵- شرکت های نفتی ایران تحریم شدند.

۶- سرمایه گذاری در نفت ایران مختل شد.

۷- در مورد ایران و عراق توازن ضعف اتفاق افتاد.

هفته پانزدهم

کلینتون در دور دوم

مهم ترین تغییر در حوزه سیاست خارجی وی تغییر وزیر خارجه اوست ؛ فردی به نام مادلین آلبرایت در این پست قرار گرفت. وی فردی مداخله گرا بود و مداخله گرایی آمریکا در زمان وی افزایش یافت مثل مداخله در صربستان. آلبرایت چکسلواکی الاصل بود: توجه بیشتر به شرق اروپا و گسترش ناتو نمود. سیاستهای وارن کریستوفر به خاورمیانه معطوف بود.

البرایت بر افزایش روابط با چین تاکید می کرد و همچنین معتقد بود باعث بهبود سابقه حقوق بشری چین هم می شود. در دوره دوم، ترکیه اهمیت بسیاری برای آمریکا پیدا کرد زیرا ترکیه از اتحادیه اروپا رانده شد و ضمناً ترکیه عضو ناتو بود و آمریکا از ترکیه برای کنترل اتحادیه اروپا استفاده می کرد؛ و همین طور ترکیه همسایه ایران و آذربایجان محسوب می شد و نفوذ قابل توجهی در منطقه قفقاز داشت، آمریکا در سیاست داخلی ترکیه از طریق نزدیکی به نظامیان سعی در کنترل فعالیت اسلام گرایان داشت.

جمع بندی سیاست خارجی کلینتون :

۱. بعد از فروپاشی شوروی، توجه آمریکا بر منطقه خاورمیانه و سپس اروپای شرقی زیاد شد.
۲. کلینتون سعی کرد مسائل اعراب و اسرائیل را از طریق بین المللی کردن مسائل آنها حل کند مانند وارد کردن اروپائیان در مسائل بین المللی.
۳. ناتو در دوره کلینتون به سمت اروپای شرقی گسترش یافت و برای عضویت و مشارکت آنها تلاش کرد.
۴. در دوره کلینتون به دنبال کاهش تسلیحات نظامی بودند.
۵. در این دوره مسائل حقوق بشری اهمیت پیدا کرد
۶. کلینتون بر امنیت اقتصادی تاکید می کرد تا امنیت نظامی
۷. کلینتون در حوزه داخلی سعی می کرد مسائل بیمه ای، اقتصادی، کسری بودجه را تامین کند و در حوزه روابط خارجی در حوزه سیاسی گسترش دموکراسی بود؛ در بعد نظامی همکاری کم شدت به جای جنگ کم شدت، یعنی جلب همکاری کشورهای دیگر بود.

در رابطه با کشورهای بزرگ سیاست تعهد دسته جمعی را در پیش گرفت و براساس سهم خودشان در تصمیم گیری ها تعهد داشته باشند.

در دوره کلینتون (پسا جنگ سرد) سیاست خارجی آمریکا شاخص اصلی جهت دهنده سیاست خود (مبارزه با کمونیسم زمان جنگ سرد) را از دست می دهد.

برخی معتقد بودند در این شرایط باید ارزش های آمریکا را تبلیغ کنیم، برخی اتخاذ رویکرد هژمونی را مطرح می کردند و باید آمریکا سلطه خود را بر تمام جهان گسترش دهند، بخش عمده ای از مردم آمریکا البته این تحلیل ها را نداشتند رسالت خاصی در افکار آنها بعد از جنگ سرد برای ادامه راه آمریکا وجود نداشت .

می توانیم بگوییم که کلینتون سیاست لیبرالیسم تدافعی بود به این معنا که:

۱. سیاست لیبرالیسم تدافعی به دنبال صلح دموکراتیک است که مبدع این نظریه کانت است؛ این نظریه درصدد است برای برای رسیدن به صلح دمکراسی را ترویج دهد.

۲. براساس این نظریه در دوره کلینتون همکاری با کشورهای بزرگ و متحد و دوستانش افزایش پیدا کرد.
۳. براساس این نظریه اقتصاد در سیاست خارجی اولویت دارد.
۴. مداخلات بشردوستانه در دستور کار قرار گرفت.
۵. توسل به چند جانبه گرایی: علت اتخاذ این استراتژی به خاطر فروپاشی شوروی و جایگزین شدن لیبرالیسم به جای کمونیسم بود.
۶. تعهد گزینشی: (به معنای ورود به مسایلی که منافع آمریکا در آن موارد باید تامین شود و رها کردن برخی مسایل با اهمیت کمتر)

این سیاست (لیبرالیسم تدافعی) بعد از ۱۱ سپتامبر به سیاست لیبرالیسم تهاجمی تغییر یافت.

سیاست لیبرالیسم تهاجمی :

۱. توسل به زور و قدرت نظامی
۲. منطق عمل آمریکا در توسل به زور و قدرت و ایجاد دموکراسی امریکایی است.
۳. مطرح شدن آمریکا به عنوان یک هژمون

چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا: بوش پسر (۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸)

وی در جوانی فردی الکلی، بی نظم و هوس ران بود به گونه ای که هیچ کس فکر نمی کرد به مقامی دست پیدا کند؛ در سن ۴۰ سالگی بعد از ملاقات با کشیشی تحولی در وی رخ داد به گونه ای که الکل را کنار گذاشت و جزء فرقه " تازه متولد شدگان" شد.

وزیر خارجه وی در دوره اول کالین پاول و در دوره بعدی رایس بود؛ وزیر دفاعش دونالد رامسفلد بود.

بحران هویت در سیاست خارجی آمریکا

خود آمریکایی ها در مورد این هویت از دست رفته صحبت کرده اند؛ هنری کیسنجر در میان این سردرگمی در سیاست خارجی آمریکا صراحتاً اعتراف می کند که:

«در ابتدای قرن هزار جدید، ایالات متحده هیچ نوشدارویی کشف نکرده است. آمریکا بیش از سیاست‌های موردی و خاص، به مفاهیم و اندیشه‌های بلند مدت احتیاج دارد، زیرا برای نخستین بار مجبور شده است راهبردهای جهانی را تدوین کند که برای آینده‌ای نامطمئن طراحی شده است.»

هانتینگتن اذعان می دارد که:

«بدون جنگ سرد چه ویژگی برای آمریکایی بودن است؟ اگر آمریکایی بودن به معنای پایبندی به اصلهای آزادی، مردم سالاری، فردگرایی و مالکیت خصوصی باشد، و اگر یک امپراتوری برای تهدید این اصلها در میان نباشد، آمریکایی بودن چه معنی دارد، و چه چیزی را می توان منافع ملی آمریکا به شمار آورد.»

«جنگ سرد یک هویت مشترک را میان ملت و دولت آمریکا پدید آورد، پایان جنگ سرد احتمالاً منجر به کم توانی یا دست کم دگرگونی هویت ملی خواهد شد. یک پیامد احتمالی افزایش مخالفت با دولت فدرال که روی هم رفته نماد بنیادین اصلی هویت و یکپارچگی ملی است، می باشد.»

کاندولیزا رایس نیز در مورد بحران معنا در سیاست خارجی آمریکا پس از فروپاشی شوروی می نویسد: «ایالات متحده در غیاب قدرت اتحاد شوروی خود را در تعریف منافع ملی اش در وضعیت دشواری دید. به طوریکه ما نمی دانیم چگونه میان آنچه که هنگام رویارویی آمریکا و شوروی در آن دوره وجود داشت آنچه که در دوره پس از جنگ سرد نیز ادامه یافته است تمایز قایل شویم. هنوز هم این دوره انتقالی مهم است. زیرا فرصت‌های استراتژیکی را در اختیار ما قرار می دهد. سقوط اتحاد شوروی هم زمان شد با انقلاب بزرگ دیگر، یعنی تغییرات چشم‌گیر در فن‌آوری اطلاعات و رشد صنایع دانش پایه که بنیان‌های پویای اقتصادی را به شدت تغییر داده است. اما سیاست خارجی آمریکا نتوانسته است همه اینها را پوشش دهد.»

اما بعد از ۱۱ سپتامبر ورق برگشت و اینها حرف های دیگری زدند . چارلز کراتامر از نو محافظه کاران برجسته نیز در این باره چنین می گوید:

«در ده سال گذشته آمریکائیان از نظر تاریخی در تعطیلات به سر برده اند. سردرگمی در مسیر سیاست خارجی آمریکا که پس از پایان جنگ سرد بوجود آمده بود، امروزه به پایان رسیده است و جای خود را به یک اصل سازمان دهنده یعنی جنگ با تروریسم داده است. اسلام بنیادگرا، جانشین فاشیسم و کمونیسم و تهدیدی علیه آمریکا شده است. امروزه آمریکا می تواند پس از پایان جنگ سرد، دوستان و دشمنان خود را بر مبنای حمایت یا عدم حمایت آنان از این مبارزه جدید باز شناسد.»

حادثه ۱۱ سپتامبر باعث فرصتی برای بازسازی و بازتعریف استراتژی های سیاست خارجی ، امنیت ملی، نظامی در آمریکا شد و آمریکایی ها وارد فاز جدیدی در هویت آمریکا می شوند.

درس های حادثه ۱۱ سپتامبر برای آمریکایی ها :

- ✓ آمریکایی ها متوجه شدند که سیاست خارجی آنها هزینه دار و آسیب پذیر است.
- ✓ نفرت جامعه جهانی نسبت به این حادثه را نشان داد.
- ✓ آمریکا متوجه شد که تروریسم بین المللی در کشورهای است که دارای حکومت قدرتمند نیستند مانند افغانستان ، سومالی و...
- ✓ آمریکایی ها متوجه شدند که به تنهایی نمی توانند پاسخ حملات را بدهند.

ریشه های داخلی سیاست خارجی آمریکا (راست مسیحی + نومحافظه کاری)

(۱) راست مسیحی (Christian right)

یک چهارم مردم امریکا را تشکیل می دهند. در ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ میلادی به خاطر یکسری اتفاقات مثل مخالفت با جنگ ویتنام، جایگزین کردن برخی مسائل فرهنگی خاص برای جوانان، تبلیغ همجنس بازی یکسری هویت واحد در بین آنها شکل می گیرد . این ها باعث شد که آنها در مخالفت با این موارد برخیزند چون مخالف عقاید آنها بود.

اعتقادات آنها عبارت است از :

- اعتقاد به تدبیر و تدبیرگرایی
- انسان ساخته شده است برای فرمان برداری و در مقاطعی خدا انسان را مورد آزمایش قرار می دهد.
- عصمت و عدم تحریف انجیل
- اعتقاد به پیش گوئی های انجیل
- معتقد به بازگشت مسیح بعد از آرماگدون هستند.
- اعتقاد مطلق گرایي هستند که جهان را عرصه نزاع خیر و شر می داند.

- معتقد به حکومت ۱۰۰۰ ساله مسیح هستند (هزاره گرایی)

آنچه در عرصه سیاسی برای ما مهم است پیش گویی آنها در مورد آینده است که سیاست خارجی امریکا را تحت تاثیر قرار می دهد از جمله اینکه معتقد به تشکیل اسرائیل بزرگ هستند؛ قوم یهود از همه جای دنیا در اسرائیل جمع می شوند و عده زیادی از کفار (مسلمانان و مسیحیان) به اسرائیل حمله می کنند که رهبر این حملات بدتر از فاشیسم است . معتقدند یک جنگ هسته ای رخ خواهد داد که یک سری از مومنان (خودشان) نجات پیدا می کنند و زمینه ظهور مسیح فراهم میشود. با این اعتقادات، آنها در سیاست خارجی :

۱. ملی گرایی یک جانبه را مطرح می کنند.

۲. آمریکایی ها رسالت ترویج تعالیم مسیحیت را دارند.

۳. نقش اسرائیل پررنگ می شود و باید از آن حمایت کنیم حتی مقابل با اسرائیل مقابل با خدا می دانند.

این افراد در زمان جنگ سرد کمونیست ها را لائیک می دانستند و از سرکوب آنها حمایت می کردند . با ایجاد فضای جهانی شدن بعد از جنگ سرد اینها نسبت به حوادث رخ داده نگران بودند، مثل تشکیل سازمان ملل

بعد از ۱۱ سپتامبر اینها به حکومت بر می گردند و در زمان کلینتون اینها پیشنهاد حمله به عراق را دادند و حتی سیاست نامه هایی را برای کلینتون نوشتند. افرادی مثل جان بولتون جزء راست مسیحی هستند؛ معتقدند آمریکا باید به سمت هژمونی برود و بر امواج ملی گرایی سوار می شوند.

(۲) نو محافظه کاری (neo-conservative)

- نزدیک به جناح راست افراطی (جمهوری خواهان) هستند.
- به خاطر سرخوردگی از آزادی های غیر مشروع از دموکرات ها دور شدند.
- بیشتر خودشان را در سیاست خارجی نشان می دهند.
- معتقدند که چپ ها در هیئت حاکم آمریکا نفوذ کرده اند.
- پدر نومحافظه کاری اروپینگ کریستول است.
- ضد کمونسیسم، ضد اسلام هستند .
- معتقدند به اینکه سیاست خارجی آمریکا دچار انحراف شده است.

اصول نو محافظه کاری

۱. اعتقاد راسخ به هژمونی امریکا
۲. اعتقاد به جهان گرایی و نهادینه کردن ارزشهای آمریکایی
۳. دموکراسی را باید با قدرت دیکته کرد.

۴. به اصول بین المللی، سازمانها و نهادها اعتنایی ندارند.
۵. حمایت بدون قید و شرط از صهیونیست ها
۶. تاکید بر دشمن سازی
۷. مذهب را به قدرت سیاسی نزدیک می دانند.

ویژگی های سیاست خارجی جورج بوش پسر:

۱. بوش بر نقش قدرت در روابط بین الملل تاکید داشت و به دنبال پیشبرد اهداف آمریکا براساس نظام هژمونیک
۲. کارگزاران بوش فضا را امنیتی می دیدند.
۳. وجود سایه سنگین نظامی گری بر سیاست خارجی آمریکا
۴. مقابله با سیاست های کلینتون
۵. اسرار بر اصول ایدئولوژیک در سیاست خارجی
۶. ارتباط وسیع با منافع اسرائیل
۷. ارتباط با شرکت های نفتی
۸. در این مقطع معتقد بودند آمریکا هیچ رقیبی ندارد و هیچ ترکیبی از کشورها علیه آمریکا تشکیل نخواهد شد.
۹. سلاح های کشتار جمعی تهدید جدی برای آمریکا شد.
۱۰. بازدارندگی مفهوم سنتی خود را از دست داده است، به این معنا که آمریکا با گروه هایی روبه رو شد که دولت نبودند و مکان مشخصی نداشتند که با سلاح اتمی آنها را کاملا از بین برد.
۱۱. حاکمیت مفهوم خود را از دست داد ، زیرا تروریستها مرز نمی شناسند.
۱۲. بی توجهی به معاهدات بین المللی مثلا خارج شدن از پیمان زیست محیطی کیوتو و پیمان ABM (ضدموشکهای بالستیک)

دکترین بوش

دکترین جرج دبلیو بوش

حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر باعث شد سیاست خارجی ایالات متحده سمت گیری جدیدی پیدا کند. سیاست خارجی جرج دبلیو بوش قبل از ۱۱ سپتامبر شباهت زیادی به سیاست خارجی کلینتون داشت. هر دو سیاست خارجی را به مثابه دیپلماسی شخصی می نگریدند و به برقراری روابط خوب با رهبران جهان همت می گماشتند. هر دو در اتخاذ سیاست خارجی مصالح سیاسی داخلی را مدنظر قرار می دادند. ولی پس از ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی بوش تهاجمی گردید. این حوادث یک فرصت دگرگون کننده بود و باعث گردید تا جرج دبلیو بوش سیاست خارجی جدید و تهاجمی را آغاز کند که

هدف آن ایجاد تغییرات گسترده هدفمند به جای جنگ محض علیه تروریسم در نظر گرفته شده است. وی در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱ گفت:

«... مسئولیت ما در قبال تاریخ روشن است: پاسخ به این حملات و پاکسازی جهان از شیاطین. جنگ ما با فریبکاری و نیرنگ و قتل آغاز شده است. این ملت صلح طلب است اما زمانی که خشمگینانه برانگیخته شود، بی‌رحم خواهد بود. این منازعه در زمان و شرایطی که دیگران خواسته‌اند، آغاز شده، اما به شیوه و در زمانی که ما اراده کنیم پایان خواهد یافت.»

وی همچنین در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ و در جلسه مشترک کنگره آمریکا اعلام کرد: «ما نه تنها گروه‌های تروریستی خاص روبه‌رو هستیم بلکه با گروهی و ملت‌هایی که آنان را حمایت می‌کنند نیز در مبارزه‌ایم» پس گفت: «ما تصمیم به مبارزه با رژیم‌های اهریمنی به منظور رهایی از شر آنان گرفته‌ایم و اضافه کرد: «ما منتظر نخواهیم ماند تا عاملان کشتارهای اخیر به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابند.»

جرج دبیلو بوش در سخنرانی خود در اول ژوئن ۲۰۰۲ رسماً دکترین خود مبنی بر پیشدستی در دفاع را مطرح می‌سازد:

«در اکثر قرن گذشته دفاع از آمریکا مبتنی بر دکترین بازدارندگی و سد نفوذ جنگ سرد بود. در برخی موارد این استراتژی هنوز کاربرد دارد. اگر ما منتظر تهدید بمانیم بسیار دیر عمل کرده‌ایم... ما باید مبارزه با دشمن را آغاز کنیم و با بدترین تهدیدات قبل از ایجاد آن مبارزه کنیم.» وی ادامه می‌دهد:

«ایالات متحده... در هر زمان و در هر جایی که تشخیص دهد پیشدستی در توسل به زور نظامی یکجانبه‌ای را اعمال خواهد کرد... جدی‌ترین تهدید برای آزادی، در مقاطع رادیکالیسم و تکنولوژی نهفته است. هنگامی که اشاعه سلاح‌های شیمیایی، سلاح‌های بیولوژیک و سلاح‌های هسته‌ای به وقوع بپیوندند و با تکنولوژی موشک‌های بالستیک همراه شود، حتی دولت‌های ضعیف و گروه‌های کوچک نیز به نیروهای مخوفی برای حمله به دولت‌های بزرگ دست می‌یابند. دشمنان ما چنین مقاصدی را اعلام کرده‌اند و به شدت به دنبال چنین سلاح‌های وحشتناکی هستند. اینان این توانایی‌ها را برای اخاذی از ما، برای صدمه زدن به ما یا به متحدان ما می‌خواهند ما با آن‌ها با تمام قوا مبارزه می‌کنیم.»

در این سخنان به خوبی دکترین جدید سیاست دفاعی و خارجی ایالات متحده مشخص می‌گردد که عبارت است از مقابله با کشورها و دولت‌های حامی تروریسم از طریق دفاع پیشدستانه. وی به این امر در سخنرانی خود در کنگره آمریکا در ژانویه ۲۰۰۲ نیز تصریح می‌کند: «ما باید مانع تهدید آمریکا و جهان از جانب تروریست‌ها و رژیم‌هایی شویم که به دنبال دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی، شیمیایی، بیولوژیکی یا هسته‌ای هستند» وی در این سخنرانی خود کشورهای ایران، کره شمالی و عراق را مصداق چنین دولت‌هایی برمی‌شمرد. رامسفلد وزیر دفاع دولت بوش نیز در ۳۱ ژانویه ۲۰۰۲ بر دکترین جدید اشاره دارد:

«در زمانی که تروریست‌ها سلاح‌هایی با امکان ایراد صدمات شدید در اختیار داشته باشند، ما هیچ انتخابی نداریم... دفاع از آمریکا مستلزم پیشگیری، دفاع مشروع و در بعضی مواقع پیشدستی است... دفاع در برابر تروریسم و سایر تهدیدات در حال

ظهور قرن ۲۱ ممکن است کاملاً مستلزم به راه انداختن جنگ علیه دشمن باشد. بهترین دفاع و در پاره‌ای موارد تنها دفاع، یک تهاجم مناسب است.»

دولت بوش با ارائه سند استراتژی امنیت ملی در سپتامبر ۲۰۰۲ حمایت خود را از حمله پیشگیرانه اعلام کرد. مطالعه سند راهبردی امنیت ملی، امکان شناخت ابعاد دکتورین دولت بوش را فراهم می‌سازد. استراتژی امنیت ملی آمریکا در مورد دکتورین حمله پیشگیرانه تصریح می‌کند:

«ایالات متحده ملت آمریکا و منافع ما را داخل و خارج از راه شناسایی و از میان بردن تهدید، پیش از رسیدن به مرزهایش برقرار می‌ماند. هر چند ایالات متحده همواره برای جلب حمایت جامعه بین‌الملل کوشش می‌کند، اما در صورت ضرورت، دیگر ما برای اقدام انفرادی تردید به خود راه نمی‌دهیم. با استفاده به پیشدستی در دفاع مشروع بر ضد تروریست‌ها اقدام می‌کنیم تا مانع شویم به ملت و کشور ما آسیب رسانند. با توجه به اهداف دولت‌های یاغی و تروریست‌ها دیگر نمی‌توانیم مانند گذشته تنها به شرایط واکنش تکیه کنیم. ناتوانی از بازداشتن یک مهاجم بالقوه، فوریت تهدیدهای امروز و اهمیت و شدت آسیب متحمل که از قدرت دشمنان ما در انتخاب سلاح بوجود آمده است، آن گزینه را اجازه نمی‌دهد. ما نمی‌توانیم به دشمنان خود اجازه دهیم تا ابتدا حمله کنند. بر اساس عقل سلیم و دفاع مشروع، آمریکا قبل از شکل‌گیری کامل این تهدیدات در حال ظهور به مقابله با آن‌ها خواهد پرداخت.» در این سند همچنین آمده است: از آن جا که بهترین دفاع حمله خوب است ما همچنین به دنبال تقویت امنیت ملی آمریکا جهت مقابله و جلوگیری از حملات هستیم.

در این راستا، بر رویکرد تهاجمی و مداخله‌گرایی گسترش یابنده یا جنگ محدود، اما طولانی و با سیری تصاعدی علیه کشورهای حامی تروریسم تاکید گردید. همچنین یکجانبه‌گرایی عملگرایانه نیز مدنظر قرار گرفت. در دکتورین بوش بیش از آن که توجه به منشأ تهدید باشد به عامل تهدید عنایت می‌شود. بوش در این راه، مقابله با تروریسم دولتی و سلاح‌های کشتار جمعی را هم عرض یکدیگر در یک اولویت قرار داد. در سند راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ و همچنین در سند ۲۰۰۶، جلوگیری از دستیابی دولت‌های متخاصم و گروه‌های تروریستی به سلاح‌های کشتار جمعی، اهمیت والایی دارند و از نظر دولت آمریکا، وقوع آن غیرقابل تحمل می‌باشد. از نظر تصمیم‌گیرندگان و زمامداران آمریکا، در شرایط محیطی فعلی، بیشترین چالش برای ایالات متحده و اقدام به حمله پیش‌نگرانه، در سناریوی گسترش سلاح‌های کشتار جمعی نهفته است.

مهمترین مؤلفه‌های دکتورین بوش پسر را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. اعتقاد گسترده به ارتباط میان نوع حکومت کشورها و شکل‌گیری سیاست خارجی آنها. دولت بوش تلاش نمود از این مساله به عنوان یک فرصت جهت تغییر شرایط و متحول کردن سیاست بین‌الملل استفاده نماید به این معنا که به بهانه رفتار حکومتها و ایدئولوژی حاکم بر آنها در داخل، بهانه لازم جهت اقدام علیه چنین کشورهایی را بوجود آورد.
۲. تهدیدهای بزرگ را می‌توان از طریق سیاستهای جدید و به طور مشخص جنگ پیشدستانه ناکام کرد.
۳. برای برقراری صلح و ثبات، ایالات متحده باید برتری خود در عرصه سیاست جهان پافشاری کند.

۴. در راستای دکترین جدید ارزشهای آمریکایی باید با توسل به زور و به شکل یکجانبه تحصیل شود.

۵. به دلیل فقدان قدرت متوازن کننده در برابر آمریکا، این کشور باید به سمت استقرار قدرت خود به عنوان تنها ابرقدرت حرکت نماید و حتی با توسل به جنگ این امر را محقق نماید.

بر اساس این دکترین جرج بوش یکجانبه‌گرایی را سرلوحه امور خود قرار داد و حتی با متحدان خود تا آنجا همکاری می‌کردند که ضروری می‌پنداشت. به زعم نومحافظه‌کاران مادامیکه ایالات متحده می‌تواند به طور یکجانبه سیاست‌های خود را به پیش ببرد به هیچ وجه نیازی به چند جانبه‌گرایی نیست. آمریکائیان برای گسترش هژمونی خود بر دنیا با استفاده از دکترین جدید در سیاست خارجی و دفاعی خود، حمله پیشگیرانه را سرلوحه امور خود قرار دادند و در حالیکه مخالفت جهانی گسترده حتی بین متحدان آنها وجود داشت به اشغال دو کشور دست زدند تا در سایه طرحی پیچیده، خاورمیانه را که به زعم خود مأمّن تروریست‌هاست، پاکسازی کنند. آنها با حمله به عراق و افغانستان و طرح محورشرارت به رقبای خود و حتی متحدان خویش فهماندند که در راستای تثبیت سلطه خود از هیچ وسیله و ابزاری چشم‌پوشی نمی‌کنند. به هر ترتیب، هدف آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ایجاد نظامی هژمونیک بوده و یکجانبه‌گرایی آمریکا بخشی مهم از سیاست خارجی جرج بوش محسوب می‌شد.

طرح خاورمیانه بزرگ

طرح خاورمیانه بزرگ را می‌توان از حیث شکل و محتوا چنین ارزیابی کرد:

بعد **شکلی** آن تغییر در وضعیت ژئوپلیتیکی خاورمیانه است و در برگیرنده تمام کشورهای اسلامی است که در تحولات اسلام تاثیر گذارند. بنابراین حدود و ثغور آن عبارت است از:

خاورمیانه + کشورهای شمال آفریقا + کشورهای آسیای میانه + کشورهای پاکستان و افغانستان

آمریکا معتقد است که این کشورها در مرکز کمان بی‌ثباتی و ناپایداری استراتژیک قرار دارند و همین کشورها هستند که مولد تروریسم، بنیادگرایی اسلامی و خط اول مقابله با هژمونی آمریکا به شمار می‌روند.

در بعد **ماهوی** نیز ادعا می‌شود که این طرح به معنای دموکراتیزاسیون و لیبرالیزه کردن کشورهای خاورمیانه در سه محور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است.

در بعد اصلاحات سیاسی، از دید آمریکا دموکراتیزاسیون به معنای تغییر ساختار نظام‌های سیاسی خاورمیانه بر اساس اصول دموکراتیک غربی است، آمریکایی‌ها ادعا می‌کنند پس از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر مشخص گردید که کشورهای ناموفق از نظر ساختار سیاسی می‌توانند باعث پیدایش سازمانهای تروریستی نظیر القاعده گردند. از این رو آنها خواستار تغییرات و اصلاحات در کشورهای عربی و جهان سوم گردیدند.

از بعد اقتصادی، به اعتقاد آمریکا انجام اصلاحات اقتصادی در خاورمیانه یک ضرورت است، اصلاحاتی که بر مبنای اقتصاد بازار آزاد، تجارت آزاد و تقویت بخش خصوصی شکل خواهد گرفت. آن‌ها با بیان این مطلب که اقتصاد آزاد و فناوری روز به گونه بی‌سابقه فضای مناسبی را برای توسعه اقتصادی و آسایش بشری به وجود آورده است معتقدند که کشورهای منطقه خاورمیانه از این وضعیت عقب مانده‌اند و اقتصاد این جوامع از قرائن و مناسبات عقب مانده رنج می‌برد و کمی سرمایه‌گذاری‌ها، کارشناسی‌ها و آموزش‌ها باعث این حالت شده است. آن‌ها می‌گویند که باید با دولت‌های منطقه همکاری کنیم تا با وضع قوانین جدید اقتصادی، سرمایه‌های خارجی را خوب جذب کنند و به بخش خصوصی اجازه توسعه و رشد بدهند و به سرمایه‌های قابل توجهی دست یابند.

در بعد اصلاحات فرهنگی، آمریکاییها معتقدند تا کل محیط بین‌الملل به لحاظ ایدئولوژیکی ایمن نباشد آمریکا فاقد امنیت خواهد بود و بنابر همین اعتقاد به دنبال اصلاح ساختار فرهنگی کشورهای منطقه در جهت ترویج و بسط ایدئولوژی لیبرال دموکراسی هستند. بنابراین آمریکاییها با بیان این مطلب که باید با ایدئولوژی‌های خشونت در سرچشمه و از طریق به اصطلاح ترویج دموکراسی در سراسر خاورمیانه بزرگ و فراتر از آن برخورد کنیم، معتقدند که با تغییر فرهنگ اصول‌گرایی اسلامی و هدایت آن به سمت فرهنگ غربی، امنیت آمریکا تضمین خواهد شد. از نقطه نظر آمریکا، تغییر عقاید در چارچوب جنبش دموکراسی خواهی برای مستقرسازی ایدئولوژی لیبرال دموکراسی و حقوق بشر به جای آموزه‌ها و تکالیف دینی در عرصه اداره جامعه و حکومت برای اصلاحات فرهنگی یک ضرورت تلقی می‌گردد که برای این امر، سکوی پرش اصلاحات بنیادین فرهنگی در جهت مبارزه با ایدئولوژی‌های خشونت‌آمیز به در دست گیری نبض عقاید و تفکرات طبقه متوسط در درون کشورهای مسلمان توسط مسلمانان سکولار به جای روشنفکران دینی است.

اهداف آمریکا از حضور در خاورمیانه

۱. نهادینه کردن حضور آمریکا در خاورمیانه
۲. تسلط بر بازارهای نفتی و انرژی در منطقه
۳. مهندسی جدید خاورمیانه در راستای اهداف آمریکا
۴. حفظ امنیت اسرائیل در منطقه که تنها کشور دموکراتیک از نظر آمریکاست.
۵. کاهش هزینه های حضور مستقیم آمریکا در منطقه
۶. نفوذ و تسلط بر بازارهای منطقه در جایی که مردم بسیار مصرف گرا هستند و تولیدات داخلی بسیاری کمی دارند و به قدرت نفت تکیه زده اند.
۷. کنترل بنیاد گرایی در این مناطق

سرنوشت طرح خاورمیانه بزرگ

آمریکا تا سال ۲۰۰۵ به صورت جدی این طرح را پیگیری می کرد ولی پس از روی کار آمدن حماس و همچنین روی کار آمدن دولتی شیعی در عراق که روابط بسیار نزدیکی با ایران که دشمن آمریکا است برقرار کردند، آمریکا متوجه شد که این طرح به ضرر آمریکا تمام خواهد شد چرا که وجود دموکراسی در این مناطق باعث روی کار آمدن افرادی می شود که با آمریکا دشمنی دارند و بر این نتیجه رسیدند که حتی ممکن است در صورت برگزاری انتخابات مردمی افرادی مانند بلادن که در این مناطق بسیار محبوبیت دارند بر سرکار آیند، به همین لحاظ این طرح مسکوت ماند و از این به بعد آمریکا بر روی مسائل امنیتی و امنیت سازی تمام توجه خود را معطوف کرد، چرا که هم اکنون در باتلاق عراق گرفتار شده بود و باید از این باتلاق خارج می شد.

هفته شانزدهم

حمله بوش به عراق و افغانستان

دلایل حمله آمریکا به افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

- ۱- سابقه فعالیت‌های تروریستی این گروه علیه آمریکا؛
- ۲- ضعیف و قابل شکست بودن حامیان آن؛
- ۳- گسترش بین‌المللی فعالیت این گروه؛
- ۴- شناختی که آمریکا از این گروه‌ها داشت چون خود آنان را علیه شوروی در دوره جنگ سرد ایجاد کرده بود.

• استراتژی حمله آمریکا به افغانستان سه عنصر داشت:

- ۱- بمباران اهداف نظامی به سبک کوزوو و تضعیف قدرت طالبان؛
- ۲- حملات کماندویی به تروریست‌ها همانند عملیات سومالی؛
- ۳- حمایت از مخالفین طالبان به سبک نیکاراگوا، بویژه از نیروهای جبهه شمال.

اولویت‌های استراتژیک آمریکا در حمله به افغانستان:

- ۱- نابودی القاعده (بوش بر نابودی القاعده تاکید داشت)
- ۲- جلوگیری از ظهور گروه‌های طرفدار القاعده.
چون القاعده و طالبان گروه‌های مرکزی بودند و گروه‌های دیگر از آنها تغذیه می‌شدند.
- ۳- کاهش تهدید القاعده از طریق ممانعت سلاح‌های کشتار جمعی.

اهداف آمریکا در حمله به افغانستان:

در مجموع اهداف آمریکا در حمله به افغانستان را می‌توان در موارد زیر آورد:

- ۱- حضور در یک منطقه استراتژیک (مسلط شدن بر کشمیر، چین و...).

- ۲- نزدیکی به منابع انرژی (در آسیای مرکزی و چین و حتی خلیج فارس).
- ۳- نابودی القاعده و بازسازی افغانستان (دولت- ملت سازی در افغانستان برای خروج از تسلط القاعده).
- ۴- ایجاد پایگاه نظامی در منطقه.
- ۵- ایجاد یک استراتژی بازدارنده در مورد روسیه و چین، از طریق اجماع این دو منطقه نزدیک به آن.
- ۶- مهار ایران و کاهش اهمیت بازیگری او در منطقه.
- ۷- هشدار به مخالفان آمریکا که هر کجا اگر لازم باشد، حمله خواهند کرد.
- ۸- ایجاد یک الگو با تغییر رژیم در افغانستان (یک الگو از نظام سازی).

حمله به عراق (در سال ۲۰۰۳، مارس)

اهداف بوش در خاورمیانه (حمله به عراق):

۳ هدف را بوش تعقیب می کرد:

- ۱- نهادینه کردن حضور آمریکا در خاورمیانه.
- ۲- در اختیار گرفتن بازارهای نزدیک.
- ۳- انجام اصلاحات در کشورهای خاورمیانه.

در مورد عراق می خواستند الگوسازی کنند و آن را به جهانیان بگویند، اقدام نظامی را در قبال عراق انجام دادند و دلیل آنها این بود که عراق سلاح کشتار جمعی دارد.

به دست گرفتن کنترل نفت عراق از طریق بستن قراردادها و تسلط بر منابع عراق از دیگر موارد حمله به عراق بود و البته الگوسازی و طرح خاورمیانه جدید هم برایشان مهم بود.

در مورد ایران هم بوش یک سیاست تقابلی در پیش گرفت البته ایران همکاری های زیادی انجام داد ولی آمریکا رفتار خصمانه خود را تغییر نداد، یکی از آنها موجب روی کار آمدن کرزای به ریاست جمهوری افغانستان شد که پس از آن بوش، ایران را محور شرارت دانست. باز هم گرچه سیگنالهای مثبتی برای آمریکا فرستاده شد ولی آنها به رویکرد تقابلی ادامه دادند که پس از آن رفتار ایران هم تقابلی شد.

اوباما (باراک حسین اوباما)

از حزب دموکرات بود و در سال ۲۰۰۸ به روی کار آمد و در این که آمریکایی هست یا نه بحث جدی وجود دارد، او از هاروارد فارغ التحصیل رشته حقوق است. مدتی هم سناتور بود و پس از آن به ریاست جمهوری رسید.

اولین رییس جمهور سیاه‌پوست است و چهل و چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده است. او همچنین به جناح چپ میانه گرایش دارد، و فردی دارای تفکر عمیق است و دارای تحلیل‌های اجتماعی-سیاسی است برخلاف بوش، دارای تحلیل شرایط نیز هست و فردی عملگرا و غیرایدئولوژیک هست. ناکارآمدی‌هایی که بعضاً در دولت اواما گفته می‌شود به خاطر این است که خود اواما در بعضی از این نظرات و تحلیل‌ها نقش مستقیم دارد.

همکاران اواما:

وزیر خارجه: هیلاری کلینتون (رقیب او در حزب دموکرات در انتخابات)

مشاور امنیت ملی: جیمز جرج (James George) و توماس دانیلون

وزیر دفاع: رابرت گیتز (جمهوری خواه) (R. Gates) و در دوره اول لئون پانتا (Panetta)

رئیس سیا: پترائوس (Petraeus).

تیم اواما افرادی با تجربه هستند و البته زیاد رابطه‌ی شخصی با اواما ندارند که این یکی از نشانه‌های عملگرا بودن اواما است و البته افراد کم تجربه تری که رابطه‌ی خوبی با او دارند نیز در تیمش وجود دارد.

• اصول سیاست خارجی اواما

هدف اواما براساس سخنان خودش، ساختن مجدد آمریکا است و به دنبال این بود که منابع را از خارج به داخل برساند و توجه زیادی به اقتصاد آمریکا داشته باشد چرا که او در بدترین شرایط اقتصادی به حکومت رسید چون بوش میراث آمریکا را از دست داده بود و به همین دلیل اواما می‌گفت به عراق حمله نخواهد کرد و کارهایش را در دو جهت قرار داد:

الف) تغییر جهت منابع از خارج به داخل (هزینه‌ها نباید خارج از کشور صرف شود)

ب) پرهیز از پذیرفتن تعهدات جدید

اواما با شعار تغییر روی کار آمد و به دنبال حرکت رو به جلو بود. منظور از تغییر، تغییر در سیاست محافظه‌کارانه و تغییر تاکتیک بود.

محورهای اصول سیاست خارجی اواما:

۱- عملگرایی به جای ایدئولوژی‌گرایی، در واقع اواما یک آرمانگرای واقعگراست.

تقلیل اهداف کلان بوش، یعنی به جای تحکیم ایده دموکراسی و آزادی در خاورمیانه، درباره جلوگیری از انسجام القاعده صحبت کرد و این یک نمونه عملگرایی است.

اواما بر ارزشهای آمریکایی به عنوان یک راه حل مناسب تاکید نداشت.

اواما رویکرد مصالحه و سازش‌گرایانه را در دستور کار قرار داد.

بوش همیشه در حالت افتراق و تقابل و واگرایی با جهان قرار داشت ولی اوپاما براساس اصول مشترک عمل کرد و نوعی آرمانگرایی مبتنی بر واقعیت را در دستورش داشت.

اوپاما در سخنرانی خود در سازمان ملل بر ۴ محور تاکید داشت:

۱- عدم اشاعه سلاح و حرکت در جهت خلع سلاح

۲- ارتقای صلح و امنیت

۳- مسائل زیست محیطی

۴- مشکلات اقتصادی جهان

اوپاما معتقد است براساس تعامل گرایی می توان کشور را اداره کرد.

۲- پرهیز از جنگ پیش گیرانه و تاکید بر دیپلماسی:

✓ اعلام خارج کردن نیروها از عراق و اینکه گفته تا پایان سال ۲۰۱۴ نیروهای خود را از افغانستان خارج می کند.

✓ و دیگر اینکه در ابتدا آمد و ۴ درصد بر بودجه اضافه کرد ولی بعد از آن کاهش بودجه نظامی را انجام داد.

✓ درباره عربستان، ایران و کره شمالی تاکید اوپاما بر دیپلماسی است و سیاست اعلامی آنها دیپلماسی است و به دیپلماسی گسترده معتقد است.

✓ او همچنین بر محدودیت قدرت به جای استفاده از زور تاکید دارد.

✓ وی بازی برد - برد تاکید دارد.

✓ توسل به جنگ را منتفی نمی داند .

✓ در نهایت هم بودجه و مصوبه ای که برای دفاع آمریکا گذاشتند، کاهش بودجه نظامی آمریکا است.

۳- پرهیز از یک جانبه گرایی:

که اوپاما به چندجانبه گرایی و همکاری تاکید دارد.

۴- تاکید بر مسائل اقتصادی:

اوپاما معتقد بود باید نهادهای بین المللی مثل بانک جهانی تامین شود، سیاست های مالی برای حمایت، تامین شود و یک نظام تنظیمی جدید باید وضع شود.

۵- تاکید بر قدرت نرم به جای قدرت سخت

۶- تاکید بر ظرفیت سازی منطقه، باید از ظرفیت های مختلف منطقه برای رابطه استفاده کرد.

جمع بندی اصول سیاست خارجی اوپاما:

چندجانبه گرایی در برابر یک جانبه گرایی

قدرت نرم در برابر قدرت سخت

عملگرایی مقابل ایدئولوژی گرایی
تاکید بر سازمان‌های بین‌المللی
احترام به منافع سایرین
بر مبنای این اصول، او باما سعی کرد:

- ۱- روابطش را با چین بهبود بخشد.
- ۲- با جهان اسلام روابطش را باز تعریف کند.
- ۳- تاکید بر خلع سلاح و عدم اشاعه سلاح کشتار جمعی و هسته‌ای .
- ۴- اولویت دادن به مسائل اقتصادی

• مهمترین سیاست‌های خارجی او باما:

حوزه AF-PAK (افغانستان + پاکستان)

او باما جنگ افغانستان را بر خلاف جنگ عراق، لازم و ضروری می‌داند.

آمریکا دو سیاست را برای این استراتژی در پیش گرفت:

۱- سیاست مبارزه با شورش counter-insurgency

۲- سیاست مبارزه با تروریست counter-terrorism

در نهایت آمریکا به استراتژی دوم (مبارزه با تروریسم) روی آوردند.

• تبیین دو استراتژی فوق الذکر:

استراتژی مبارزه با شورش مستلزم موارد زیر است:

۱- اقدامات امنیتی (امنیت شهروندان، اقدامات پلیسی، اقدامات اطلاعاتی و اقدامات رسانه‌ای)

۲- اقدامات سیاسی (بسیج عمومی مردم، سازمان سازی و نهادسازی، ملت سازی، همگرایی)

۳- اقدامات اقتصادی (کمک‌های اقتصادی، توسعه و مدیریت منابع)

در مجموع باید اقدامات امنیتی و دولتی-ملت سازی انجام داد و شورش‌ها را مهار کرد.

شیوه‌های مبارزه با شورش:

- ۱- کنترل جمعیت به معنای ایجاد کمپ‌های امن برای غیرنظامیان
- ۲- قرنطینه جمعیت شورشیان و نواحی آلوده به آنها
- ۳- اقدامات هوایی (جنگ هوایی، کمک هوایی، جمع‌آوری اطلاعات)
- ۴- دیپلماسی عمومی (همکاری با مردم و محرومیت‌زدایی از شورش)
- ۵- عملیات اطلاعاتی

پس از آن که اقداماتی علیه شورشی‌ها انجام دادند به دلیل زمان‌بر بودن و هزینه‌بر بودن از آن عبور کرده و به سوی اقدامات علیه تروریست روی آوردند.

محورهای استراتژی مبارزه با تروریسم

- ۱- واکنش و مقابله به مثل نظامی (اقدامات پیش‌دستانه)
- ۲- وضع مقررات و قواعد علیه تروریست‌ها
- ۳- انجام اقداماتی که باعث کاهش تروریست می‌شود حتی انجام مصالحه با تروریست‌ها.

• تفاوت تروریسم و شورش:

هدف تروریسم ارباب جهت امتیازگیری سیاسی است ولی هدف شورش براندازی و مشروعیت‌زدایی از حکومت است.

- لذا در افغانستان پس از افزایش هزینه‌ها و ناکارآمدی مبارزه با شورش، مذاکره با طالبان و امنیت‌سازی بومی در دستور قرار گرفته است. آمریکا در افغانستان برای نفوذ استراتژیک در این منطقه حساس در واقع مدیریت ناامنی میکند. مثلاً نیروهای طالبان را به مناطقی که نیازمند حضور است گسیل میدهد. لذا همکاری با دوستان و متحدان در افغانستان مقطعی است.

- اوپاما اهداف بوش در افغانستان را حداقلی و عملگرایانه کرد: (شکست و فروپاشی و تجزیه القاعده در پاکستان و افغانستان و جلوگیری از بازگشت آنها) یعنی به جای نابودی القاعده به سمت مدیریت آنها و حتی مذاکره با بخشی از آنها حرکت کرد.

برای آمریکا پاکستان مهمتر است لذا علی‌رغم نارضایتی از دولت پاکستان مجبور به حمایت است: کمک بیشتر اقتصادی و نیز اصلاحات سیاسی اجتماعی را دنبال می‌کند. حملات موشکی و هواپیماهای بدون سرنشین به نواحی قبایلی پاکستان افزایش یافته است.

روابط اوپاما با عراق

اوپاما جنگ عراق را جنگ بوش دانسته و تصمیم گرفت از عراق خارج شود و سال ۲۰۱۱ را پایان جنگ دانسته و تصمیم به خارج شدن از عراق گرفت.

امروزه نظامیان امریکا در عراق سه هدف دارند:

- ۱- آموزش و تجهیز نیروهای عراقی
- ۲- انجام عملیات ضد تروریستی
- ۳- حمایت از نظامیان و غیر نظامیان

روابط فرا آتلانتیک (روابط اروپا- آمریکا) (Trans-Atlantic)

در زمان اوباما در دور اول ریاست جمهوری وی، اروپاییان نگران تغییر تمرکز آمریکا از اروپا به سوی آسیا بودند و این اتفاق هم در اواخر دوران اوباما که یک مقدار نگرانی در این زمان وجود داشته و سطح روابط کم شد. هرچند اوباما برای بازتعریف اهداف و برنامه های ناتو باعث نزدیکی نسبی آنها به هم شد ولی یک مقدار روابط اروپا - آمریکا سردتر شد.

در مجموع روابط آمریکا با اروپا در محورهای زیر است:

- ۱- مبارزه با تروریسم
- ۲- بحران مالی (همکاری در آن)
- ۳- اجماع علیه ایران
- ۴- توافق با نوع تعامل با روسیه

روابط اوباما با چین

اوباما در دوره خود سعی نمود در باره چین ایدئولوژی زدایی و حقوق بشرزدایی کند اما یکسری اتفاقات افتاد که موجب ادامه اختلافات شد:

- ۱- بحران مالی و جنگ ارزی بین امریکا و چین. (اختلاف در مورد کاهش ارزش یوان در برابر دلار)
- ۲- فروش تسلیحات امریکا به تایوان که چینی ها خوششان نمی آید
- ۳- استراتژی جدید امنیتی امریکا که هدف اصلی آن مهار چین است. که امریکاییان، چین را به خاطر ابر قدرت در حال ظهور طی ۲۰ سال، آینده رقیب خود می دانند که موجب کاهش قدرت آنها می گردد.

در حال حاضر روابط هم در حوزه اقتصادی دو کشور اختلاف ندارند و البته امریکاییان در حال حاضر ابزار لازم را برای کنترل ندارند. در مجموع نوعی ترس و بی اعتمادی در روابط چین و آمریکا وجود داشته است که نشان دهنده این است که آمریکا رقیبان خود را کنترل کرد.

روابط اوباما با روسیه

آمریکاییان سعی کردند در زمان اوباما، روابط خود را راه اندازی مجدد کنند که سازمان دهی مجدد با روسیه داشته باشد، در زمان مدودف خیلی نزدیک شدند و پوتین به حاشیه رفته بود ولی با روی کار آمدن پوتین دوباره روابط کمتر شد.

محورهای reset (شروع مجدد روابط)

۱- همکاری در پیمان های استراتژیک بین روسیه و امریکا بود که کاهش سلاح ها بر اساس آن توافق شد که دو طرف کاهش بدهند، پیمان استارت جدید، آمریکا سعی می کرد در حوزه کلان به روسیه امتیاز بدهد و در حوزه خود مثل رابطه با ایران و چین از روس ها امتیاز بگیرد.

۲- یکی دیگر از امتیاز دهی ها، همکاری در برابر ایران بود، بحث کاهش سلاح های اتمی در رابطه با امریکا و روسیه در برابر ایران و کره شمالی انجام شد.

روابط اوباما و اسرائیل

با روی کار آمدن اوباما، فشار دولت آمریکا بر اسرائیل زیاد شد تا به توافق برسند که با نصب نماینده ویژه جرج میچل - سعی کرد دو طرف به توافق برسند.

طرح اوباما شامل این مسایل بود:

انجام مذاکرات بر مبنای مرزهای ۱۹۶۷ انجام بگیرد و مبادله متقابل زمین (land swap) است. از طرف دیگر معتقد بود بحث آوارگان و بیت المقدس پس از تعیین تکلیف موارد پیش گفته پرداخته شود.

اسرائیل مخالف آن بود و اینکه امنیت اسرائیل را مهم می دانست و این امر متضمن به رسمیت شناختن اسرائیل توسط کشورهای عربی همچون عراق است. اسرائیلی ها معتقدند حضور نظامی خود در طول رود اردن هستند و می گویند بیت المقدس هم نباید تفکیک شود

در مجموع روابط اسرائیل و اوباما به در انتهای دور اول ریاست جمهوری اوباما در شرایط بدی قرار گرفت و سران اسرائیل رسماً از رقیب اوباما (رامنی) حمایت کردند. اسرائیل جهت فشار بر آمریکا جنگ هشت روزه غزه را به راه انداخته و پارلمان را منحل کرد که این ها همه به دلیل کاهش رابطه بود.

• رویکرد آمریکا به تحولات خاورمیانه (بیداری اسلامی) - نگاه آمریکایی

۱- این تحولات جریان تاریخی بوده و در استمرار استعمار زدایی بعد از جنگ جهانی اول و تجزیه عثمانی و تحولات دهه ۶۰ و ۷۰ است

۲- هیچ کشوری مصون از این تحولات نیست حتی ایران و اولین جرقه های آن را در اعتراضات مردمی پس از انتخابات ۸۸ می دانند.

۳- ریشه این تحولات را دولت های ضعیف، رسانه ها، استبداد و نظام های بسته و غیر دموکراتیک می دانند .

- ۴- این تحولات درونی و ذاتی است و قابل دیکته توسط هیچ کشوری نیست
۵- ما در ابتدای تحولات هستیم و خاورمیانه آبستن تحولات بیشتری است.

• سیاست آمریکا در قبال بیداری اسلامی

- ۱- حاوی یک پارادوکس و تناقض بین حفظ ارزش های امریکایی و الزامات استراتژیک است. ارزش های امریکایی مثل دموکراسی و لیبرالیسم و الزامات استراتژیک حفظ متحدان و دوستان دیکتاتور امریکاست.
یعنی منافع آمریکا در مقابل ارزشهای اسمی آن قرار میگیرد؛ و این تضادی است که امریکاییان هنوز درگیر آن هستند.
- ۲- آمریکا سعی کرد دوران گذار را مدیریت کند و اگر نتوانست مدیریت کند منطقه را دچار بحران و جنگ کند.
- ۳- عملگرایی اوباما موجب شد تا او منتظر روشن شدن جهت تحولات بماند و سپس اقدام کند. برخی این سیاست را به دلیل بی تدبیری و تعلل او اوباما می دانند
- ۴- در نهایت سیاست آمریکا مدیریت ورهبری از راه دور و از پشت صحنه بوده است. (leading from behind)
مثلا آمریکا در مورد لیبی: جلوگیری از کشتار و فجایع انسانی ورود پیدا کرده و سعی کرد در عمل از طریق ناتو برقرار کند.

در مصر و تونس از طریق تزریق پول عمل کرد که اوضاع بد اقتصادی را دلایل تحولات می دانست.
تحولات خلیج فارس خط قرمز امریکاست چون روی امنیت انرژی اثر می گذارد.

رویکرد اوباما در روابط با ایران

در دوران رقابت های انتخاباتی اوباما گفت بدون هیچ پیش شرطی مذاکره خواهد کرد. چند نامه نوشت و چند پیام نوروزی داد. در ۲۰۰۹ در پیام نوروزی تاکید کرد ما اختلاف جدی داریم و متعهد به حقوق بشریم در ۲۰۱۰ باز بر اختلافات تاکید کرده و گفت رهبران ایران اختلافات را برای مشروعیت سازی انجام می دهند و دست دراز شده را رد کرده اند. اتفاقات ۸۸ در مورد سیاست خارجی تاثیر بدخود را گذاشت و امریکاییان به این باور رسیدند که می توان ایران را از درون با فشار و تهدید فروپاشید. و تمرکز شان را بر تحریم ها ی هسته ای، نفتی و ... کردند. افراط گرایی در باره ایران شروع شد و (دیپلماسی با ایران) به (دیپلماسی برای ایران) تبدیل شد.

در مجموع امریکایی ها سعی کردند نگاه خود را در تحولات داخلی تغییر دهند و بحث شکاف بین رهبر ایران رئیس جمهور ، سپاه و مجلس و ... را پررنگ کنند. تاکید آنها بر توقف برنامه هسته ای است ولی از طرف دیگر سیاست دوطرفه را دنبال می کنند و عملیات روانی گسترده ای علیه نظام ایران وضع کرده اند.

در مجموع روابط ایران و اوباما، اینکه روابط صادقانه نبود و سیاست چماق و هویج در قبال ایران انجام داد. در مورد انقلاب های عربی نیز دلخوش به شکل گیری آن در ایران بوده و از طرفی معتقدند ایران مثل القاعده است و ما رهبر القاعده را

کشتیم می توانیم ایران را نیز کنترل و مهار کنیم. ارزیابی آنها از تحریمهای اعمالی مثبت است و به نظر می رسد این مسیر دوگانه تحریم و فشار و ازسویی تاکید لفظی بر مذاکره را ادامه دهند.

سیاست هسته‌ای اواما در قبال ایران:

۱. توقف برنامه هسته‌ای
۲. تداوم رویکرد دومسیره فشار-مذاکره (گسترش تحریم و پیشنهاد مذاکره جهت تغییر رفتار)
۳. تاکید بر همکاری جویی در سیاست اعلامی و تقابل در سیاست اعمالی
۴. نزدیکی محور اروپا - آمریکا علیه ایران (اجماع سازی بین‌المللی)
۵. گسترش عملیات روانی و رسانه‌ای

نقاط ضعف و قوت اواما (از منظر خود آمریکا)

نقاط قوت:

- ۱- جلوگیری از حمله تروریستی در خاک امریکا در دوره وی.
- ۲- بحران خاورمیانه را مدیریت کرد
- ۳- تقویت و تشدید تحریم ها علیه ایران
- ۴- تنظیم مجدد روابط با روسیه
- ۵- کشتن بن لادن
- ۶- نوسازی ناتو
- ۷- پایان جنگ عراق و افغانستان

نقاط ضعف:

- ۱- بدهی های امریکا
- ۲- عدم موفقیت در باره صلح خاورمیانه و عدم روابط خوب با اسرائیل
- ۳- تیره شدن روابط با پاکستان
- ۴- عدم حل مشکل کره شمالی
- ۵- عدم حل مسئله هسته‌ای ایران
- ۶- عدم موفقیت در جهان اسلام
- ۷- عدم پیگیری مشکلات زیست محیطی

